

آری مرا هم بسی ودسیسه خود بهائیان از حوزه‌های دینیه چندی دعوت کردند و در جواب همه این رباعی را گفتم

(رباعی)

یارب مگر این دل من آهو بره است کش دیده‌هر که در تصرف بره است
هر کس بغیال خود تصرف کندش اما بخدا هنوز هم با کره است
و نیز راجع پیرتستان شدن و برگشتن اییب مبلغ زاده شرحی دارم
که صجالة مجال ذکرش ندارم باری سخن در این بود که ورقا زاده چون
میدانست اگر در میان اهل بها هو شود دچار رنج و غصه خواهد شد اینها
نمیدانم بچه قسم افندی را قانع کرد . اینقدر میدانم که نزد خودم در همان
ایام بنا کرد از خود دفاع کردن که من تزلزلی ندارم و احباب چرا اینقدر
بدگمانند و بالاخره اشخاص را با خود همراه کرد تا بتواند از قلم عبدالبها
جلوگیری نماید و میرزا آقاخان قائم مقامی یا بصرافت طبع خود یا بخواهش
ورقا زاده کتباً از افندی سؤال کرد که آیا مراد شما از این بیوفایان کیست
و چیست! و خلاصه اینکه کار را خراب کرده خودت آباد کن لهذا لوح دیگری
در جواب قائم مقامی ارسید که کلمه (بیوفایان) را در حق احدی از احباب تمبر
نکنید زیرا این اخبار قبل الوقوع است! وقتی بیاید که مصداق آن ظاهر
شود . خلاصه افندی با این شیوه دیرین خود که شصت سال مشق کرده بود
گلی روی مهتاب مالید و رسوائی را در الفاظ سه پهلوی مستور داشت و
ورقا زاده نیز از این لوح استفاده کرده گفته‌های خود را حاشا نمود و محکم
بدامن بهائیان چسبید که هنوز هم چسبیده است و شنیدم باز در خواهر
شوقی افندی طمع دارد در حالتیکه میدانند آن خانم تا کنون چندین نامزد
عوض کرده . بگرفت نیر افندی افنان (۱) در مصر مدعی بود که این دختر
نامزد من است و مرا میخواهد و در خارج هم تحقیق کردم دیدم این سخن
بی سابقه هم نبوده است . وقت دیگر او را به محمد حسن میرزای قاجار وعده
دادند و واسطه اشکار میرزا احمد یزدی قونسول پرت سعید بود که او را

(۱) پسر خواهر عباس افندی است ولی گمان ندارم حتی عقیده فلسفی

هم باین مذهب داشته باشد و از هم مانند سهیل افندی پسر خاله شوقی و خود
شوقی و سایر اسباط عبدالبها و اسباط و احفاد بها بنظر حقارتی بیبهائیان
نگریسته آنها را احمق ترین همه مردم میدانند ولی بمال و جمال ایشان
علاقه مندند .

تبلیغ میکرد و نبیل الدوله را باو میچسبانید و عکس روح انگیز را ارائه میداد که شاید دلش را ببرد ولی نمیدانم برد یا نه ؟ این قدر میدانم روزگار قاجار با آنجاها نرسید که این گونه وصلتها صورت بگیرد و یا ملاقاتی که شوقی افندی در سوئیس با برادر مشارالیه در منزل آقاخان محلاتی انجام داد و پایه بعضی مقاصد و مقاصد را در آن ملاقات محکم میساخت نتیجه بدهد و اخیراً دست آن دختر را در دست پسر خاله اش روحی افندی گذاردند و آنها را با اروپا فرستادند ولی هنوز مانند مادموازل های فرانسه اسمش دختر است (با که قبول افتد و چه در نظر آید) خلاصه موضوع لوح شرق و غرب بود که چون اخبار بعد الوقوع مبدل باخبار قبل الوقوع شد پیوسته اهل بهمان نظر بودند بپیشینه آثار بی وفائی از که ظاهر میشود که این خبر را باو بچسبانند و درست معجزه بسازند تا آنکه این اخبار الحمد لله بگردت

آواره بار شد و چهار سال است بین بهائیان منتشر است که عجب اخباری بود ولی بجزان آقای محب السلطان و یزدانی و علانی و ارجمند که گوینده آن از نرس خودش کنایه بورقا زاده زده بود و همینکه دید اواز میدان در رفت غنیمت شمرد و این اخبار بعد الوقوع را مبدل قبل الوقوع ساخت والا افندی که سهل است پدر افندی هم بونکرده بود که یک روزی آواره بآن خلوص تا این درجه مخالف شود و مآبه کرات گفته ایم که معجزات این امر کلا بر اثر افتضاحات واقع شده و پیش گوئیها هم پسگوئیهای خنده آوری است که مگر محب السلطانها بگویند و حاجی امینها باور کنند یا بالعکس .

گوش باز و چشم باز و این هما
حیرتم از چشم بندی خدا
رابطاً - راجع بمکتوبی که آقامیرزا صالح از آثار قلم بنده (آواره)
در نوشتجات آقا سید اسد الله یافته و سواد آنرا فرستاده اند تا خودم بدانم که
آن روزیکه این مراسله را به آن مبلغ عالی مقام مینوشته ام مجاهد و محقق
بوده و دلتاخته این بساط نبوده ام !

بلی - عبارتی که بین خودانه از خامه صادر شده و حالیه خودم تعجب
میکنم که چرا اینطور در آن روز بیک مبلغ رسمی برائی خطاب کرده ام اینست
«باری بنده نه طرف حب بوده ام نه بغض نه جانب ارادات را اختیار
کرده ام و نه بی ارادتی لهذا کفر و ایمانم در بوته اجمال مانده و حد وسط
را گرفته دیگر تاکی این جن انس شود و از پرده خفا در آید و بصورت
ایه ان صرف یا کفر مطلق جلوه کند ولی امیدوارم باز هم کافر باشم نه

مؤمن زیرا بنده کفری را که بافهم قرین باشد دوست تر دارم تا ایمانی که باحق همدگردد .

اگرچه این روزها خیال کرده ام يك پیراهن چرك یا جوراب وصله دار در ظاهر بعنوان خرید و در باطن برای استبراک بگیرم تا رایحه بی از ایمان به شام برسد ولی اگر نفس سرکش بی پیر بگذارد .

باری برادر این پیش آمده های مذکور اسباب تنبه و بیداری است برای خودمان تا بدانیم که همه کس چه چیز میفهمد و میداند و نکنم کاری که دیگران میکنند و یقین بدانیم که اگر خود را نزدیک پیره زن خرفی هم مقدس و بزرگوار و متبرک شمردیم عاقبت سوء این رفتار در هر اباس باشد آشکار میگردد پوشیده نماند که این کنایات در ظاهر بحاجی امین است که طرف رقابت سید اسدالله بود بواسطه ریش سفیدی که سرمایه هردوی ایشان بود ولی در باطن بپیرزا خدا و پسرش بر میخورد چه که حاجی امین ابتدا پیراهن چرك آنها را قطعه قطعه بگوسفندان بها میفروخت و پول میگرفت ولی همینکه چابلقوسهای تملق گو باو میگفتند « حاجی آقا پیراهن و جوراب خودتان هم متبرک است زیرا شما هم در این امر کمتر از روسا خدمت نکرده اید » فوری این را بریش میگرفت و عمامه و جوراب و پیراهن وصله دار خود را در معرض بیع میگذاشت و بالاخره اعتراض من در آنروز بصدر و ذیل هردو برخورد میکرده است و جای تعجب است که اینگونه کلمات در آن موقع از قلم سرمیزده است و باز ملتفت نمیشدند یا صلاحشان نبود که بفهمند و تا خودم علنی بقوه تغییر خود را از ایشان جدا نکردم باز دست برنمیداشتند و عجیبتر اینکه نا کشف الحیل نشر نشده بود در مدت نه سال هر جا رسیدند گفتند کناره جوئی آواره مبنی بر حکمت و سیاستی است که دستور آنرا ولی امر ! (شوقی) داده اند و هرگز ممکن نیست آواره برگردد ولی پس از نشر کشف الحیل گفته و میگویند که ما آواره را بیرون کردیم و او هر قدر خواست برگردد و توبه کند قبولش نکردیم !

حاصل آنرا اینست که کسی که آقامیرزا صالح اشاره نموده که هنگام حرکت این آواره از طهران گرفته شده اینک غین آن در صفحه بعد درج میشود و بر سبیل مقدمه معروض میرود که راجع ببنده بهائی در طهران بلکه در همه جا بقدری شایعات دروغ در سرزبانها بوده و هست که انسان متعجب میشود چه باعث شده است که يك بر هزار و يك بر دو هزار و سه هزار ناصد هزار دروغ منتشر گشته و این دروغ بطوری در تمام طبقات خلق مؤثر افتاده که حتی من

نتوانستم بمخالفین بهائیت هم بفهمانم که آنچه شنیده اید دروغ است ولی تصدیق میکنم که حق دارند هم بهائیان و هم مسلمین که عده را بیش از آنها بدانند زیرا سالهاست قلمها و دستهایی تعد بر اشاعه کذب کرده است برای اینکه ملت را مرعوب نماید و این مذهب را مرغوب قلمداد کند و حتی من که نویسنده تاریخ و متخصص در هر چیزشان بودم تا پس از مرگ عباس افندی نمیدانستم چه خبر است. بلی یکدفعه در اواخر من از هیئت نظار طهران در انتخاباتشان بودم و ششصد رأی گرفته شد ولی بعد معلوم شد که تقریباً دو بیست و پنجاه رأی آن تقلبی بوده یعنی از دهات باقراف اردعیایی که بهائی هم نبوده اند گرفته شده یا از خود طهران هر کسی از دوست و آشنای خود ورقه رأی گرفته بود و مضحک است که سال گذشته آرای از صندوق بهائیان بیرون آمد که یکی نوشته آیهانوز هم خجالت نمیکشید و محفل روحانی انتخاب میکنید؟ دیگر چه برای شما مانده است که بوجود خود خاتمه نمیدهید؟ یکی اسامی زنان بدکار نوشته بود یکی اسامی مخالفین بهائی را قلمداد کرده بوده دیگری اسم سید قانون و امثال او را نوشته بود.

خلاصه اینکه معلوم شد آرائیکه داده شده نصف آن از کسانی بوده است که جداً با این مذهب مخالف و صورتاً برای بعضی مقاصد موافق و مؤالف بوده اند.

مجملاً با این ترتیب رأی وارد صندوق محفل روحانی میشود و باز عده آراء نیز بیان کمی بود که اشاره شد و بالاخره ثابت شده است که سیصد و پنجاه نفر بهائی در میان يك گروه جمعیت طهران و توابع آن وجود دارد و باز در اینها هم حرف است ولی فرض کنیم اینها صحیح باشد مرکز مثل طهران که در همه عالم محل افتخار حضرات است اینست جمعیتشان و آنهم مرکب است از یهودی و زردشتی و دلال و حمال و فراش و سپور و غیره و در نتیجه به استثنای آن چند نفری که گفتیم رؤسای خود را اغفال کرده و در گوشه و کنار ادارات جای گزیده اند با چند نفر دیگر که از تصریح اسامی ایشان امساک نمودیم مابقی اشخاص عوام و مردم گمنامی هستند و هر جا اشاره بنفوس مهمه کرده اند دروغ و بی حقیقت بوده است و نفوس مهمه شان همین اشخاصند که در این عکس دیده میشوند و در واقع این عکس عبارتست از تمام بهائیان طهران در حالتی که نصف از همین اشخاص راهم میشناسم که باطناً عقیده ندارند و اگر بیست نفر از رؤسای این قوم در طهران کناره از این مذهب کنند و یا



دستشان از ادارات پست و تلگراف (مثل ارزاق) بریده شود متدرجاً مفسد
ایشان خاتمه خواهد یافت (سفیدپوشی که افتخاراً بالای سر آواره ایستاده
همان احمد یزدانی دورو و منافقی است که کراراً بند کفش پرداخته ایم)
اما عده‌همه بهائیان دنیا را که از سوء تدبیر شوقی افندی معلوم شده
و هر قدر میخواهد دوباره مانند پدرش حقه بزنند و مخفی نمایند و بگویند بیش
از اینهاست میشود زیرا مطلب کشف شده و قائمه اش در دست است ما اگر
از روی آن قائمه حقیقت آنرا بیان کنیم بدون شبهه دوست و دشمن باور
نخواهند کرد ولی ما میگوییم خواه کسی باور کند یا نکند احصایه صحیحی
که در این دو ساله بدست آمده عبارتست از پنجمزار و یکصد و هشتاد و نه
نفر در همه دنیا و امیدوارم که ریزه‌رقریه و بلند را آقای نیکو در جلد دوم
کتاب خود بنویسد زیرا قائمه در نزد ایشان است و من چون خود داخل در

تعمیل این احصایه بوده ام متعرض جزئیات آن نمیشوم همین قدر عرض میکنم که عباس افندی راضی نیستند احصایه گرفته شود زیرا تاحدی میدانست خبری نیست و این گزارش و احجاف را خودش بگوشها رسانده است ولی شوقی افندی باور کرده بود که اگر بمیلیون و کرور نرسیده اقلای صد هزار نفر مرید در دنیا خواهد داشت و پس از آنکه از من پرسید و من عده را که بنظر من میرسید برایش نوشتم و بعد معلوم شد که منم بیش از دو برابر اشتباه کرده ام و زیاد نوشته ام معینا افسرده شد و گمان کرد اطلاع من ناقص است و از اطراف احصایه خواست و دید از آنچه منم گفته بودم نصف بیرون آمده لذا مایوس شد و مدینه و فرورش فرونشست و گفت این امر کاری صورت نداده و خواست از خدائی باینها استعفا دهد و برود در سویس تجارتخانه باز کند و با اندوخته هائیکه دارد تجارت کند.

ولی اطرافیانش محکم گریبانش را گرفتند که این فضولیها چیست آیا کسی پنجهزار میره شش دانگ را زها میکند برود بتجارت . مگر نه پنجاه سال است از همین پنجهزار نفری که همه بابی زاده اند و چاره جز این ندارند که مارا برای خود و خود را برای مانگاهدارند سالی پنجاه هزار تومان پول وصول شده .

هر نفری در سال ده تومان بدهند پنجاه هزار تومان میشود و اگر ده نفر نمیدهند ده نفر دیگر بیست تومان میدهند چگونه میشود چنین دکانی را که بی سرمایه نفیض معلوم است مبدل بمنافه کرد که نفیض نامعلوم است بالاخره او را راضی کردند بر اینکه خدا یا خدا زاده باشد ولی او گویا باین شرط قبول کرده که مانع عیش و نوش او نشوند تا سالی نه ماه برود در شهر های خوش هوا و آزاد اروپا بعیش پردازد و پدر و مادر و عمه و خاله اش هر نوع میدهند سر مریدانرا ببندند و پولشان گرفته برایشان بخرند و سالی سه ماه در زمستان که هوای حیفا خوب است بماند و خدا گری کند بالجمله با این شرایط آقا زاده زیر بار رفع و اینک شش سال است که کاملاً مواد این قرارداد در موقع اجری گذارده شده است .

دو حرف متین

یادش بخیر جناب میرزا اسدالله فاضل مازندرانی که اگر چه تا کنون

مبلغ حضرات است ولی بنده باو علاقه قلبی دارم و او را خیلی با فضل ترودانانتر از خود عباس افندی میدانم تاچه رسد بشوقی افندی که شاگردان مدارس طهران هم از او بهترند و چون فاضل مذکور را خوب میشناسم ولو آنکه شب و روز در بساط بهائیت تبلیغ کند و برای بهائی شدن مردم گریبان چاک کند باز او را محترم میداشتم و آنطور که باید بشناسم شناخته ام (ولی دروغ های اخیرش را چکنم)

خلاصه از این فاضل پرسیدند که آیا شوقی افندی را در چه پایه و مقام می بیند جواب داد - کسانی که بمقامی رسیده اند بحکم تجربه و تاریخ تمامشان پرورده مهد رنج و زحمت بوده اند و هر کدام در عصر خود بلاهائی را تحمل نموده اند حتی خود عبدالبهام تاهمیت درجه که موفق گردید برای آن زحماتی بود که در او ایل کار متحمل شد اما این جوان (شوقی) از ابتدای بلوغ کاری که بلد شده است گره زدن کراوات و بند انداختن بصورت و پودر و ماتیك مالیدن و رقص کردن و غیره و بالاخره نه رنجی برده است و نه حاضر است که یکدقیقه عیش خود را فدای مرام خویش نماید لهذا مسلماً بجائی نخواهد رسید و ساخته های پدران خود را خراب خواهد ساخت و در وصیت افندی هم شبهه است (۱) وقتی این را شنیدم که آن فاضل محترم فرموده است یاد آمد از اینکه در لندن بمن گفتند شوقی که در اینجا درس میخواند یکروز بولی از ایران رسیده بود و او بایست از بانك بگیرد و به عباس افندی برساند و قتی که دسته پوندهای انگلیسی را گرفت يك نظری باو کرده آهی کشید که های عجب بولهای بی زحمتی است کی باشد که اینها بدست خودم بیاید یکی از رفقایش پرسید که آنوقت چه خواهی کرد؟ گفت یکدقیقه در شرق نیمانم و بحر فهای مزخرف دین و دین سازی و مهملات احباب اعتنا نکرده همه اوقاتم را در شهرهای آزاد اروپا میگذرانم و داد دل را از عیش و خوشی میگیرم میدانم بعضی مردم عیاش خواهند گفت پس او آدم عاقلی است چنانکه گفته اند ولی فراموش نشود که این رفتار اگر برای خودش باشد

۱ - بسی شکفت است که این فاضل با آن حرفها توانست با کفر و افکروا در این بساط بیاید و شکفت تر آنکه چگونه اغنام با او ساخته اند؟ گویا توانسته است حرفهای خود را انکار نماید و اغنام هم از فرط بی کسی بتظاهر وی قانع شده میگویند همینکه اسرار فاش نمیکند غنیمت است!! آقا آیا چنین فاضلی درجه درجه از فضل است؟

باشد برای دنیائی مضروب برای ایران در کمال مضرت است.



عکس شوقی افندی

روحی افندی

الحق روحی افندی پسر خاله او از علم و اخلاق هیچ طرف نسبت نیست
باشوقی افندی و از همین حرفش مقام نیک فطرتش معلوم میشود. باچند نفر
از معارفم گفته بود - ما هر قدر فکر میکنیم که امر بهائی چه ثمر داشته هیچ
ثمر و نتیجه از آن نمی بینیم زیرا میگویند مقصود از این امر تهذیب اخلاق
است ولی متأسفانه می بینیم اینجا که مرکز امر است احبای آن که يك دسته
پنجاه نفری هستند دور از وطن و پنجاه سال است دائماً در تحت تربیت سرکار
آقا بوده اند باوصف این مردمان شریر متقلب دروغگوی بد اخلاقی هستید

که گمان ندارم در همه دنیا يك همچو قوم ارادتی وجود داشته باشد اینها که اصحاب حضورند چنین هستند دیگر حال احبای دوردست چه خواهد بود؟ ورقه علیا خواهر عباس افندی باو میگوید جانم عزیزم مگر نمیدانی پای چراغ همیشه تاریک است این حرف مزخرف بی اساس را که همه بهائیهها بلد شده و میگویند در روحی افندی اثری نکرده بعمه خانم جواب میدهد که آنها هم دور از چراغند هر روز بشارت اخلاقیشان بنا میرسد و میدانم چه خبر است ، آنها از اینها سفیدترند و اینها از آنها ردیل تر پس بالاخره مقصود از این امر چه بود؟ آیا مقصود همین بود که ما آنقدر مردم را بکشتن بدهیم و مزد آنها را از ایشان بطلبیم ؟

وقتیکه این حرف را شنیدم فهمیدم سراینکه این جوان را بزور روانه لندن کرده اند چه بوده ؟

آری ترسیده اند که این حرفها را تکرار کند و کم کم بگوش گوسفندان بهابرسد و شیرشان بخشکد لهذا دست روح انگیز خانم را بدست او داده او را بلندن پرت کردند حالا اگر در لندن دو باره آلت بعضی سیاستها شود نمیدانم ولی اینگونه حرفها بسیار از او شنیده شده است و اگر او جانشین عباس افندی شده بود حصول آمال آقای نیکو نزدیکتر بود و احتمال میداد که اعلانی را که نیکو در فلسفه پیشنهاد داده است بر ترك دین سازی بدهد و بوجدان کشتی راضی نشود - باری از این زادی هم بگذریم و برویم بر سر اقوال دیگران .

سواد مرقومه آقای سید هدایت الله

شهاب فارانی

این شخص محترم چهار سال الی پنج سال در میان حضرات بهائی بود و در مسافرت تبلیغی که باصرار او را وادار کردند فقط تا قزوین و همدان و از آنطرف تا یزد و کرمان را دیده ولی از آنجا که طالب حق بود و میخواست بفهمد فهمید و از این قوم پرلوم کناره کرده چهار سال است پس از آنکه از دست و زبان حضرات گزند بسیار دید در وطن خود (تون یا فردوس) مفرگزید .

بلی بهائیان همان قوم نجیب اخلاقی هستند و همان عوامل صلح عمومی و وحدت عالم انسانی که چون کسی نتوانست در میان ایشان بماند از جمیع

اطراف بر او حمله نموده هر ستمی را بر او جایز می‌شمرند و اگر صدایش مانند (آواره) در جامعه بلند نشود بدون شبهه او را معدوم می‌سازند (چنانکه ساختند) .

باری اینست قسمتی از مراسله آقای شهاب در خطاب به بنده و نیز مکتوب ایشان را که بمصباح و فاضل شیرازی رئیس و معلم مدرسه تربیت نگاشته‌اند ذیلا درج میشود و مقصود از این نشر سه امر است .

اول- اینکه معلوم شود بیداری مختص آواره نیست و از هر گوشه این کشور هر کس صالح و خیرخواه و حق‌جو و منخلص بوده با شرط علم و آگاهی راهی بمقصود برده و بیدار شده و هر کس در بهائیت مانده و مانند یا دور و منافق است و یا بی اطلاع و جاهل و گول‌خور و مقلد

دوم- اینکه چون اسم آقای شهاب در مکتوب آقا میرزا صالح ذکر شده ناگزیریم که توضیح از شرح حالشان داده باشیم .

سوم- اینکه اطلاع ایشان دو احصائیه حضرات با اینکه چهار مرتبه یا اقلا سه مرتبه مبالغه دارد و از بس حضرات دروغ بافته‌اند آقای شهاب کمتر از آنچه نوشته نتوانسته است قائل شود ولی باز حقیقتی را بدست میدهد و معلوم میدارد که این مبانیات و مهمالاتی که حضرات می‌یافتند و هر روز هم بقوه رشوه یا سیاست اجانب در گوشه یکی از جرائد خارجه می‌گنجانند ابدأ اساس ندارد .

(متن ۵ رساله)

مورخه ۵ آذرماه ۱۳۰۷ حضرت آیتی بی رعایت را قربان شوم - کتاب کشف الحیل بوسیله دیگران نه کتابخانه طهران و نه خودتان رسید و خیلی محظوظ گردیدم انصافاً که خوب نوشته شده است ولی پاره مطالب در آن مندرج است که باعث انزجار و هیچان گوسفندان میشود و بدینجهت بنظر دقت در آن نخواهند نگریست و بیشتر بر حماقت و جهالت خود اصرار خواهند نمود مقتضی این بود قدری از پاره مطالب بلکه بکلی صرف نظر میشد شما تصور میفرمائید من که ساکنم بمجامله رفتار میکنم نه چنین نیست بهائیهها بخوبی میدانند که من مخالفت میکنم نهایت کتاب نوشته و منبر رفته‌ام ولی در همه مجالس رسماً صحبت داشته‌ام و بخوبی چندین نفر را بیدار کرده‌ام کاغذ هوف را خودتان پیش مصباح ارسال فرمائید ..

مراسله آقای شهاب فاضل و مصباح

ای جناب فاضل بزرگوار (۱) آن روزی که در طهران در مدرسه تربیت بتعریض بر بنده حمله فرمودی من مأمور بسکوت و ناچار از اغماض بودم ولی امروز میخواهم پاره حقایق بسمع شریف برسانم گرچه حق ناگوار است و اهل حق در دیده اهل ریاخوار ولی چون شما را جویای خدا میدانم نه پیرو هوا محض اینکه شاید چند کلمه خیری گفته باشد بعرض این ورقه مبادرت جستم .

خدای من گواه و شاهد است که غرض و مرضی ندارم آنچه میگویم حسب الله است اگرچه شخص سرکار قدری در عالم خودتان غرق و فرورفته اید که عرایض بنده را بدقت نخوانده و اگر هم بدقت بخوانید بدیده اعتراض و عداوت است بخصوص که گمانتان من شخص فاسد و فاسقم و شما شخص مؤمن و صالح و الله اعلم بعایق الامور .

من شمارا شخصی صالح میدانم (۲) ولی يك اشکالی هست که ساکت هستید بلکه معذود و متعصب و از مبادی امور بیخبرید (۳) گمان شما اینست که دنیا پنج کرو رو بهائی دارد و حال آنکه در همه جا به بیست هزار نفر رسد (۴) تصور شما اینست که بهائیان نفوس کامله و مردمان پاکیزه اند و حال آنکه خدا میداند هر چه من دیده ام بدتر از یهودیهای همدان که شما هم دیده اید بوده اند در میان این قوم صاحبان قلوب روشن و عقل روشن و وجدان وسیع ابداً یافت نمیشود شما بکدام مذهبی خدمت میکنید مذهب بهائی روح قدسی ندارد که سبب ترقی نفوس گردد مذهب بهائی بمسلك شبیه تراست تا بمذهب مذهب بهائی اندک خدمتی هم در عالم نکرده است و علامات عدم موفقیت از وجنات احوالش ظاهر است عوض اینکه همه نفوس زیرک داناتی وارد شوند مردمان بینداز هشیار فعال خارج میشوند چرا فکر نمیکنید چگونه نفوس صادق مخلص ناقص میشوند و شما هر روز پیش خودتان حکمتها و فلسفها برای این حوادث درست میکنید من نمیگویم بابی نشوید فقط میگویم شما که باب را نقطه اولی

(۱) فاضل عبارت است از آخوند معمم ریش بلندی که اصلاً از دهات شیراز آمده و در طهران معروف بفاضل شده و بقول آقای نیکو بوعلی سینای حضرات است (۲) اما من نمیدانم (۳) این را کاملاً میدانم (آیتی) (۴) مطابق احصائیه صحیح فقط یک ربع آنچه شما تصور فرموده اید یعنی

۵۱۸۹ نفر نه ۲۰۰۰۰ نفر .

میدانید يك مرتبه كتاب بيانش را بدقت بخوانید و يك مرتبه فقط نقطة الكاف را بخوانید و انقلابی برای جواب اشکالاتی که برای این مذهب است فکر درستی بکنید که عقلا پسند نمایند بحق کسیکه عالم درید قدرت اوست که شماها اغفال شده اید و خوابی گران بر شما مستولی است مذهب قوه قدسی میخواهد مذهب حق توحید و اسقاط اضافات است شما بيك آفای شوقی افندی چنان سرگرم شده اید که خدا را بجز ایشان نمیدانید در صورتیکه ایشان درست جغرافی که سالها خوانده اند یاد نگرفته اند تون و سنگسر و شاهرود را در ضمن نوح کرمان نوشته اند بشرافت انسانیت من عداوتی ندارم فقط میل دارم پیش از وقت بیدار شوید و بسوی خدا رهسپار گردید بساط عبدالبها بساط خدائی نبود بساط اعیانیت و پلوخوری بود بساط پول پرستی و دنیا دوستی بود این حق یق را بگوش انصاف بشنوید و گرنه خود و جهمی را هلاک میکنید شما چگونه باور کردید که باپ مبشر بها بود و حال آنکه روح باب در بیان از این مطلب بیخبر است من ایمان بیاب و غیره ندانم ولی در قضاوت تاریخی حق بطرف ادوارد برون میدهم تحقیقات برون در نقطة الكاف و مقاله سیاح و تاریخ جدید تمام مطابق واقع است یا قبول نمائید یا کتابی که در جواب نقطة الكاف مرقوم شده بیرون آرید (۱) تا معلوم شود در مقابل تحقیقات برون در چته چه دارید ایران خود خراب و ویران است شمارا بخدا شما هم خراب تر میمائید عبدالبهاء را شما بزرگتر از امیر المؤمنین می شمارید در صورتیکه نشان و لقب از دولت انگلیس که مخرب عالم بشر است قبول مینماید (۲) عجب است که این حوادث را پسندیده میدانید!

جواب یکم مسئله از مسائل و اشکالات من در طهران حضور آقای مصباح و آقای یزدانی داده نشد و بنا بود از فوق (۳) سؤال شود!
تبلیغات شما برای بیخبران خوب است (۴) نه برای دانایان.

(۱) - مقصود کتاب کشف الغطا است که در جواب مستر برون نوشته شد و تمام دانشمندان بهائی در آن شرکت کرده اند هاقبت پس از طبع دیدند خیلی غلط و سهو دارد و به علاوه نیشهایی بسیار است انگلیس زده شد لذا بحکم افندی آنرا مانند الواح سلاطین بزیر دوشک مخفی کردند چه که او با سیاست انگلیس کار داشت و مریدانش بی خبر بودند (۲) بلکه با صراحت واسطه تراشی تقاضا میکند (۳) یعنی عکاو حیفا (۴) در این هم تأمل است زیرا بی خبر رابی خبر تر میکند.

روزنامه فی الحقیقه مرآت جهات است که صاحب سمع و بصر و لسان است اما مریدانش از روزنامه فراریند یعنی باستثنای دوسه نفر از اغنام تهران که روزنامه مفتی و مجانی اگر باشد میخوانند سایر اغنام بقدری از روزنامه بدشان میاید که هر کس روزنامه بخواند میگویند طبیعی شده مخصوصاً اغنام سنگسر و آباد و دهات یزد که بمجرد اینکه ببینند یکنفر بهائی روزنامه در دست دارد او را نصیحت میکنند که جائیکه السواح مبارک است کسی میرود روزنامه بخواند؟ بروید السواح بخوانید مناجات بخوانید و قس علی هذا بهاء میگوید (لسان از برای ذکر خیر است او را بگفتار زشت نیالایید از لمن و وطن و مایتکدر به الانسان اجتناب نمائید) مریدانش جز بدگویی کاری ندارند و مخصوصاً لمن و دشنام و بدگویی آنها بیشتر متوجه کسانی است که از بساط بهائی و سیئات اعمالشان عمقاً آگاه شده مردم را از پیروی آن منع مینمایند.

چون اغنام تاب مقاومت و قوه جواب اعتراضات و انتقادات علمی را ندارند اینست که بعلمای بزرگ دشنام داده و بعدون کنندگان از کیش بها فحش میدهند چرا بهائیان بازل و ازلی بد میگویند؟ برای اینکه بقول عرب اهل البیت ادری بما فی البیت) ازل و ازلی از اهل این خانه بوده و بر همه چیز این خانه محیط بوده از تمام سیئات اعمال و اخلاق و تقلب و دروغ میرزا خدا آگاهند و مردم را آگاه میکنند که حتی بهاء با امر و کتاب باب خیانت کرده ظهوری را که باب بدو هزار و یکسال دیگر توقیت نموده او بخود بسته و جانشینی را که باب برای خود انتخاب کرده او انکار نموده و مهمتر از همه اینکه جزئیات اعمال خانوادگی را در کتاب عمه نشر کرده اند و چون دمه آنها بر ضرر بهائی تمام شده و جواب متینی نداشته اند مریدان را بدشنام گماشته اند و اگر کسی پیرسد بدگویی و عداوت چرا؟ میگویند بهاء الله اگر فرموده است زبان از برای ذکر خیر است ولی در لوح احمد هم فرموده (کن کشفة النار لاعدائی و کوثر البقالا حبائی) چرا مریدان عباس افندی بمیرزا محمد علی و اتباعش بد میگویند؟

برای اینکه او نوشته و منتشر کرده که عباس افندی لوح وصیت پدر مارا تبیض کرده قسمتی از آن که راجع بخودش بود منتشر ساخت و قسمتی که راجع بمن بود مخفی و مستور داشت و از میان برد چنانکه شرح آن در ترجمه کتاب پروفیسور بروان گذشت لهذا عباسیان مریدان خود را بر

دشنام وامن پر محمدعلی افندی بنام اینکه ناقض عهد شده وادار نمودند.
چرا شوقی به آواره و نیکو و صبیحی دشنام میدهد؟ و چرا سرهنک
علائی در مجلس عروسی خانه اسحق متعده یهودی فقط نقل مجلسش دشنام
به آواره بوده؟

برای اینکه آواره و آن چند نفر از جمیع جزئیات کار بهتر از خود
شوقی آگاه بوده بعلاوه از مفاسد دیگری که کشف کرده و مطلع شده و
بازگو نموده اند بروح و صایت و خلافت شوقی هم آگاه شده دانستند که
در الواح و صایای عبدالبهاء تصرفات بعکار رفته و باقدام مادر و عمه اش
عباراتی ساخته و پرداخته شده حتی برای خانه های مردم که بنام مدرسه تربیت
بنات و بنین خریده شده و فلان مسافر خانه و مشرق الاذکار و حظیرة القدس
که با پول افراد خریده شده لوح درست کرده بمحفل طهران فرستادند که
عبدالبهاء فرموده همه را بنام شوقی منتقل کرده بملکیت او در آید و در
آوردند و بتازگی حتی حاجی غلامرضا امین آنها را در اداره ثبت اسناد
بنام شوقی ثبت داده!

چون این حقایق انگشت نما شد ناچار شوقی قلم بدشنام میکشد
که شماها چرا این تقلبات و خیانات و دنیا پرستهای ما را آشکار میسازید؟
چرا بهائیان بمشترقی چون مرحوم ادوارد براون دشنام میدهند؟
برای اینکه او خودش بنکا سفر کرده و بها و عبدالبهاء را آنطور که
بوده اند شناخته و در کتابهای خود چیزهایی نوشته که بضرر ایشان تمام
میشود و حتی نقطه الکاف تاریخ حاجی میرزا جانی را که برخلاف تصور
مردم سود و بهره بودی بیاب و ازل و بایان و ازلیان نمیدهد ولی ضرر و
زیان کامل بها و بهائیان میرساند منتشر ساخته.

و چون بهیچ وسیله نتوانسته اند آنرا ابطال کنند و جواب متینی بر آن
بنویسد لهذا زبان بدشنام میکشایید و تاهر قدر بتوانند کتاب نقطه الکاف
را مانند کشف العیل میخرند و میسوزانند و این حرکت احمقانه را وسیله
تشفی صدر خود میدانند.

اگر این سخن ما که اغلب کتاب فروشان طهران و ولایات دیده و
شنیده اند دروغ در آمد سایر حرف های ماهم دروغ است.

باری همه اینها دلیلی است بر اینکه بهائیت مذهب نیست و یک سیاست
غیر مستقیمی است که بر اثر جهل یک عده از مردم ساده لوح تولید شده و

علاجش منحصر بعالم شدن افراد ملت ربی اعتنائی باین سوسبته فساد و ضمناً اكمال اقتدار دولت است .

ولی این قضیه مضحك است که عبدالبهاء رؤسای مبلغین خود را مأمور کرد که جوابی بر کتاب نقطه الکاف و مقدمه پروفیسور براون بنویسد پس از آنکه پولها از اغنام گرفتند و چندین سال همه مبلغین کمک دادند بالاخره کتابشان که بنام کشف القفا در عشق آباد تنظیم و طبع شد با اقدام خود عبدالبهاء ضایع گشت و خودش بدست خود آنرا تزییع نموده بعدهم پشیمان شد و آنرا توقیف کرده مانع از نشر آن شد و علت تزییع آن دو چیز بود اول اینکه در آن روز انگلیسها در فلسطین نبودند و افندی دستور داد که بر پروفیسور براون در آن کتاب حمله کرده بطرفداری سیاست استعماری متبشش دارند و منظورش آن بود که بنمایاند بمردم که کتاب نقطه الکاف بر نفع ازل و جزیره قبرس تمام میشود تا در قبرس مرکز روحانیتی تشکیل داده شده باشد ولی طولی نکشید که انگلیسها وارد فلسطین شدند و کتاب کشف القفا و حمله بر پروفیسور بعنوان سیاست از دوسو مضر شد یکی آنکه ممکن بود انگلیسها مکدر شوند دوم آنکه ممکن بود این تیر بخودش برگردد که تونیز همین نظر را داری. سبب دوم اینکه در کتاب کشف القفا دستور داد توبه نامه سید باب را چاپ کردند همان توبه نامه که پروفیسور هم چاپ کرده بود و در فلسفه هم چاپ شده و متن آنرا در کشف العیل نیز منتشر ساختیم و چون از افندی سر آنرا پرسیدند گفت برای اینکه دماغ از لیهارا برخاک بمالیم ؛ ولی پس از طبع دید بسیار غلط بزرگی کرده ولو اینکه او خود و پدرش بیاب معتقد نبوده اند ولی در هر صورت مردم باب را مؤسس این اساس میشناسند و چون او توبه کرده باشد دیگر برای بهاء محل اعرابی-نیمه اند و خودش چه صیغه خواهد بود ؛ دیگر بعد از خودش که معلوم است هر کس بیاید جز صیغه مفرد مؤنث غایب از فعل ماضی مجهول چیزی نخواهد بود . این شد که هنوز از مطبعه خارج نشده بود حکم توقیفش از قلم خود عبدالبهاء صادر شد و عجب دارم از شدت غفلت بهائیان که می بینند هشتاد سال است در هر کاری جان کنند و پول دادند و هیچ نتیجه حاصل نشد و تمامش بضررشان بود و هر چه وعده داده شد دروغ بود و در واقع پول داده اند برای خریداری افتضاح و رسوائی خود مهذا باز بعضی اینکه از عکالوحی میرسند و بیرنگی جدید بکار زده میشود

که مثلا پول بدهید برای فلان قضیه تا امر مرتفع شود و چنین و چنان گردد و در این کار چه نوآندی مکنون است با آنچه فریب‌ها که خورده‌اند باز فریب جدید را استقبال کرده بزقابت هم چنان میکنند و پول میدهند در حالتیکه همان اشخاص برای دو قران مالیات مشروع یا خدمت بدولت و مملکت خود بهزار وسیله و واسطه متشبث می‌شوند که آن دو قران را ندهند؛
فاعجب من هذا العجاب المعجب !!

آری این عیب‌ها همه عیب تاویل است که چون قومی هر سخن را مورد تاویل قرار داده از منهج مستقیم تعریف نمایند این معایب ظاهر گردد. یعنی از ابتدا برای جواب خصم و پیشرفت مقصد خود برخی تشابهات را وسیله دست خود ساخته بتاویل پرداخته کم کم این میدان وسعت پیدا کرده حتی سفیدی ماست را هم بقلب مبلغین مأول میدارند در این صورت اگر ما هم بآبی از تاویل باز کرده فصول متشابهه در اینها زیاد کنیم باکی نخواهد بود تا از جهتی معرف تشابهات و تاویلات بهائیه باشد و از طرفی کتاب کشف العیال هم بی تشابه نمانده باشد.

متشابهات اصلیه

متشابه اول

بها عاقه را شنیدم بهاج ابوالحسن امین اردکانی فرموده بود حاجی از ورقه طیبه خود بر خور دارشو وییوسته آن دختر والا گهر دامونس خویش ساز که گفته‌اند (بابه افندی عدی فی الکریم) زیرا چند مانع صمدیه را خواستند چون انیس ما بود ندادیم بعد دیدیم بین اسمعیل و اسحق سلب اعراق شد لذا او را بیرادرم بخشیدم و مثل آن ورقه انور را بکارت زدم تا رضای حقرا همچون ملا رضای محمد آبادی دریابی چه او تصرف نمود در ثمره شجره وجود خویش و العق آن مبلغ خرق او هام نکرد و مصداق السابقون السابقون اولئك المقربون واقع گشت و مفاد و جمع الشمس والقمر را بنیاد نهاد علیه بها عاقه الی یوم التناد !!

متشابه دوم

عبدالباها فرمود حضرت ذره‌الین. همان قره‌العین زیباتر از عروس و ورقه طاهره منجوده ملا باقر حروف حی شد و طاهره این ملا باقر خود را بهر انجمن همراه میبرد و چنان برای سجده و تعظیم و تکریم و طواف تصرف در وجود او نموده بود و بقسمی آن مرد طاهره بر آن زن طاهره عاشق

شده بود که باشارتی ساجد میگشت! وقتی هم در حيفا بودم نوکر
فصیح اعظم (خسرو) میگفت آقا میفرمودند ملا باقر در حد خود
ممتاز از همه احباب بود و از بس در محبت طاهره خالص شده بود
در او اثری از انیت نمانده بود لهذا یکشب حضرت قره العین او را
نشانید در جوار خود و هر پندی که باو داد او از در اخلاص بکار بست

متشابه سوم

همان خسرو گفت سر کار آقا بنیره خانم حرم خویش فرمودند خانم
خروس باید خویش نیکو باشد نه رویش و فکرش بزرگ باشد نه کوچک
دختر حاج ملا صالح برقانی چون چنین بود پیش از ایمانش ملا باقر مذکور
معجب او شده بود بلاوه همه در باریان ناصرالدین شاه خصوصاً امین
السلطان از او تعریف و تمجید مینمودند و آن دخترک ملازاده را
بزنان اهیان ترجیح میدادند. تا آن شبی که ناصرالدین شاه گام
احباب را تلخ کرد و کام زنان در باری را که حسادت داشتند شیرین
خبر داد باهل حرمش که قره العین بایه را گرفته ام و امر صادر کرد
که نوکر برود او را بیاورد و خود او مواظبت مینمود که کسی از وصل
او آلت خلالت نشود. اما وقتی نوکر رفت عقب او مشهور است که آن نوکر
بزرگی را دید که در جامه خردی و حقارت خزیده و آنقدر آثار بزرگی باخود
دارد که نمیتوان بصورتش نگریست و همانجا بسجده رفت!! و هم چنین
یکیک اهل حرم شاه شیفته اش شدند ولی آن سلطان ظالم آن طاهره روحانیه
را بزنندان فرستاد و گمان کرد که از غلبه معظمی با آنکه از فتح اعظمی
بنوا رسیده و بالاخره او را کشت و ندانست که آن کبوتر حرم را بقصد
رسانیده آری آن شاه ظالم آن مظلوم را باطلعت اعلی و وصل نقطه اولی رسانید
تا تغییر جمع شمس و قمر در ملکوت هم ظاهر شود!

متشابهات فرعی

متشابه چهارم

دختر نیک اختری از اصفهان آمده گفت. میرزا مهدی اخوان الصفا
حاجی آقای مازندرانی را همراه آورده از حکمتاب استدلالیه حاجی
صدر باو درس میداد و در هیت اینکه خودش عبارت کتاب آشنای
همدانی را نمیتوانست بخواند. او را معلم شده در ابتدا آن بچه مازندرانی
عریبان و گرسنه بود کم کم سیر و پوشیده شد. با اینکه عمر بیست ساله را

در دامن امر پرورش داده بود طغیان کرد و حرکاتی نمود که خلل بکار مبلغین راه داد یعنی هر شب و روز دل بوالهوس را بکسی و با کسی بسته و نشسته در خانه که بودند زن آنخانه هر چه میدید ستر میکرد ولی چون شوهرش تازه بهایی بود در کمین نشسته مطالبی یافت و صدایش در آمد مردم که وارد شده خطابهای عتاب آمیز او را شنیدند نسبت بمبلغ فهمیدند میشود در اینجا اسراری باز جست و میرزا مهدی تمارض کرده تمازش خود را چندی ادامه داده مردم تظاهری نموده عاقبت تظاهر کرده بخش کردن و چون هیچ حيله و سیله ستر مقصود نمیشود دم از افتحار میزند و پس از خود کشی او محفل خاک بر روی اعمال آن مبلغ میسکند

متشابه پنجم

میرشکاری از یاران قدیم من گفت وقتی با مبلغه محترمی بودم آن مخدومه نعمت الهی را میشمرد که جمال مبارك ما را بفیضها رساننده لقب امة الله بمنت داده حکومتان فامیلم را مجانی بتربیت سپرده رحمت الله علائی را بامن مهربان ساخته که از صندوق محفل بهره برم و آن وجود محترم باعه و بستگان خود مرا همراه و دمساز کرده این مرغ پر شکسته را با خانم خویش هم آواز نموده در هر مجمع و محفل و لجنه و مجلسی این کنیز را قرین جمع ساخته گاهی مداحم فاضل مازندرانی است گاهی و صافم میرزا یوسفخان شد پس ستایش میکنم جمال قدم را که مرا محترم ساخته است در هر مبلغ تا کسر و نقصانی در آبرویم پدید نشود و از همه بهتر اینکه دلم را از غیر حدود امر خود برداشته و دلم صدفی است که اگر باران رحمت آنرا حمله کرده باشد باکی نیست چه محض اطاعت فرمان او چنین گشته

متشابه ششم — قد حرمت علیکم ازواج آباکم

میافه از مبلغی پرسید چه شد که ازین تمام اقارب و معارم فقط طلعت حق ازواج آباء را حرام فرمود؟ و گویا حرم عبدالبهاء یعنی زن منیره نام او هم این سؤال را کرده بود و دفعه سوم منیره دوم که مترجم ایادی واقع شده بود آنرا پرسید در جواب فرمودند حق فی لوح السلطان با علی النداء فرموده یا کسی مدافعه نداریم و حقیقت حال اینست که در عراق محمد نامی (۱) بعد از ازل حرم حضرت بابرا گرفت لذا فرمودند از پسر

(۱) مقصود سید احمد اصفهانی است

موافق بعید است که زن پدر تصرف کند و از زن دور که با خصم شوهر در آویخته رفیق او شود بنا بر این حق (بهاء) ابن سخن را بر قیابان خود فرموده ! و مقصود از ازواج آباء حرم حضرت بابتست که بر تاب و آبتست تو پسر اهل باش تا هر کاری برایت سهل شود و گویا بعضی هم اهل شده روحانی را در اجرای حدود بر جسمانی مقدم شمرده هر چه میگفت پسر شوهر منی میفرمود روحانیت منظور است در جسمانیات آمیزش پسر شوهر هم جایز است پس حرمت علیکم ازواج آباءکم نیز متشابه بود و حلال شد اگر چه متشابهات عجیبه در امر بهاء بقدری زیاد است که جلدها آنرا کفایت ندهد ولی برای اینکه خستگی عارض قارئین نشود بهمینقدر قناعت میشود و اگر هم مطالب آن کاملا مفهوم نشد باز ممکن است مبین آیتی از آیات آقای نیکو بعد از اینها توضیح دهند اکنون باید بدین موضوع خاتمه داد و باز رفت بر سر قدم !

قدم هفدهم

جمال قدم (۱) بر سر قدم !

چون در آن سفر اطلاعات ما در عکا و حیفا کامل و مستوفی شد حرکت نموده بیفداد آمدیم و در راه با يك رفیق کلیمی همدانی مردم از اوضاع این امر میگفتیم و میخندیدیم گاهی من آیات نازل میکردم و او مینوشت و گاهی او لوح صادر میکرد و من مینوشتم تا رسیدیم بیفداد و کشف عجیبتری در بیفداد نمودیم که بدان مناسبت عنوان فوق سرنامه این مقاله شد و آن حکایت میرزا حسین جاراالله است و شرح آن اینکه میرزا حسین مذکور را که در همسایگی بهاء و کلید خانه اش در دست او بود ملقب با لقب جاراالله شد ! چه عادت بهاء شده بود که خواص خود را بلقبی که منضم بنام (الله) باشد ملقب میکرد مانند خادم الله برای آقا جان کاشانی و اسم الله برای سید امهدی دهجی و آقا جمال پروجردی (۲) لذا او را هم میرزا حسین جاراالله لقب داده.

(۱) این لقبی است که عباس افندی به پدر خود داده و جمال مبارک

لقبی است که میرزا محمد علی به پدر خود بسته

(۲) این هردو از کیش بهاء برگشتند و سومی ایشان جاراالله بود (بعض همسایه خدا !)

این میرزا حسین کذائی . این جارالله بهائی - ابن نوکر فدائی .
عاقبت از بهاء برگشت و بجای آن همه اخلاص شب و روز بر بهاء و بهائیان لعن
میکرد ؛ چون سببش را پرسیدند چنین حکایت کرد - بر حسب اراداتی که
من بایشان داشتم و اطمینانی که ایشان بمن داشت کلید بیت (خانه بهاء) در
دست من بود هر شب پس از انجام خدمات در ب خانه را می بستم و بمنزل خود
رفته صبح زود می آمدم در را باز میکردم و بطبخ چای و قهوه که آقای میرزا
خدا در آن خوابیده بود در جیب من ماند (معلوم نشده است که در را عمداً پشت
بسته یا سهواً) صبح که آمدم دیدم کلید در جیب من مانده فوری در را باز کردم
دیدم عفونتی در اطاق پیچیده که نمیتوان وارد شد ؛ بعد دیدم آن مکالمه طوراً
از روز شراب طور چنان مست و مخمور بر رو افتاده که صد نفخ صور او را بهوش
و شعور نیاورد ناچار در مقام تفتیش از علت آن عفونت بر آمدم دیدم لیوان
بلوری که آب خوری آن خدای نورو کجور است سرش بازیراز آثار ظهور است
فهمیدم که آقا شب سرمست جام سرور بوده از هوش و هستی دور مانده و
بعد و فور خورده که گاه سحر ... پیچ پیچ بی هنر محاسن انور را محکم گرفته
و چون باب نجات از هر سو بسته بوده و بهای عالی درجات از درد دل خسته و ناچار
لیوان راریش گرفته و کار حیوان را پیس که حیوان مبال از گورنداند و سفال
از بلور نشناسد .

مجملاً میرزا حسین چارالله از هماندم دل از جوارالله پیرداخت و بین
خویش و مولا جدارالله بلند بالائی بساخت و حمارالله را مخدوم خویش شناخت
و در نزد دوستان خود میگفت نگویم چرا این میرزا خدا بی شکم نیست
بلکه گویم چرا در بندیش و کم هست چه آدمی که نتواند از رسوائی
خویش جلو گیرد باین که یا سر شب کمتر بخورد و بیاشامد یا در دل شب
شکم را صیانت نماید یا اقلاد را بشکند و خود را بیرون افکند که کارش
بدین فصاحت نکشد چگونه ما او را خدای اکبر شماریم و مصلح حال بشر
انگاریم ؟! (فرد)

ذات نیافته از هستی بخش کسی تواند که شود هستی بخش
پوشیده نماید بهائینی که از شرح این قضیه آگاهند میگویند چارالله
چه آدم خوبی بود که چنین اوضاعی دید و آهسته خود را عقب کشید و
بتضییع امر ؛ راضی نگردید . نه چیزی نکاشت و نه بادکاری برای خود
گذاشت بلکه غافلانه بکنار رفت و فرزانه فظایع را در پرده نهفت اما

بهائی شدم که فی الحقیقه و بدون اغراق مطابق التعل بالنعلم در مقام خود هر يك حاتم بیکی هستند بی نظیر و سلیمانی بی عدیل که چون بتعلیمات و کلمات ایشان نگری جز از محبت و وحدت و صلح و اخلاق و مناجات بنفدا سخنی نیست و چون عمیقانه باعمال ایشان نظر کنی می بینی جز حیل و دسیسه و حرص و طمع و بغض و کینه و فساد و بی دینی و بی وجدانی و شرارت و خنایت و خیانت خبری نیست .

فرقی که دارد حال امثال حاتم بيك و سلیمان بسبب اینکه آخری بیضای هلنی منتهی میشود زود بدست میآید و حتی شخص قاطرداری میتواند انسان را از شر او آگاه ساخته نجات دهد .

ولی حال دزدان اجتماعی و خیانت کاران عالم و سیاسی زود بدست نمیآید و سالها باید انسان معاشرت کند و با هر قضیه مصادف شود و حتی خودش طرف حوادث واقع گردد تا بفهمد که در باطن آن شخص چه غرض خفته و چه مرض نهفته است .

جنت قرب و نار بعد!

گفتیم میرزای نوری بهشت را بلقای خود و جهنم را بدوری از دیدار خویش تعبیر کرده است . این مطلب در بسیاری از الواح بها موجود است و از آن جمله در لوحی که میگویند مشار باشارات آن مرحوم حاج شیخ محمد باقر اصفهانی بوده .

ولی اشتباه نشود که آنهم مانند سایر الواح اولاً تصریح باسم نشده تا یا نه برای مرحوم شیخ و نه کسی دیگر از علما ارسال نگشته بلکه همان لوح زبردوشکی بوده و هست که فقط گوسفندان بخوانند و لذت ببرند که ببینید باچه هیمنه و قدرتی بهامای بزرگ خطابات شدید نموده است ! در حالتی که اصلاً خطاب هم نیست .

باری در آن لوح میگوید (قال این الجنة و النار قبل الاولى لقائی و الاخری نفسک ایها المشرك المرتاب)

در اینجا نار را بنار نفس شیخ که منکر او بوده و جنت را بلقای خود تعبیر نموده و در سایر موارد کلیه انکار و ادبار از خود را نار و جهنم تعبیر نموده و جز به جمال خویش جنتی را معتقد نبوده .

ولی پوشیده نماند پسرش عباس افندی دید این تعبیر خیلی رکیک است و اگر نتیجه ایمان و کفر همین باشد که یکی بلقای آقا برسد و دیگری از

آن معروم ماند حتی اکثر اتباع خودش هم جهمی خواهند شد و ممکن است همان اتباع هم بگویند این جهنم چه ضروری برای ما دارد و آن بهشت چه نمری؟

خصوصاً در این اواخر که آن جمال مبارکی که بقول خودش خود را غلمان روضه رضوان در موارد کثیره تعبیر نموده بود صاحب ریش ویشمی سفید و باآلوده بعنا ورنک شده دیگر حرمان از آن لقا غصه نداشت بلکه غنیمت بود .

این شد که در این اواخر افندی طرح دیگر ریخت و حیل و وسیله دیگر برانگیخت و لوحی نوشت مبنی بر اینکه گمان نرود که نعیم و جهیم منحصر بنعمت قرب و نعمت بعداست بلکه این جنت و نار در عالم دنیا است (در حالتی که این هم نیست) و روح در عوالم بعد باقی خواهد بود و آن الواح هم متعدد است یکی را با اسم پدرش منتشر کرده و آن لوح عبدالوهاب است که بهائیان گمان دارند از خود بهاست در حالتیکه او عقیده خود را در جنت قرب و نار بعد گفته و رفته بود و این لوح را افندی بنام اوساخت و پرداخت و بعد از فوت پدر منتشر کردند و با مضای خود الواح دیگری ترتیب و تنظیم کرده که چون در آنها هم دقت شود بخوبی معلوم میشود که یا خود عباس افندی عقیده ببقای روح هم نداشته و اینکلمات را برای سرگرمی مردم بهم بافته و یا علم بیانش قاصر بوده و از عهد اثبات آن بر نیامده و بعقیده من شق اول است و از حالش تشخیص داده ام که ابدأ ببدا و معاد معتقد نبود و اینک مهمترین بیانات او را در بقیای روح که در ذائقه اهل بهاشیرین ترا عمل است و در کتب خود طبع و نشر کرده اند در اینجامینگاریم تافضیلت این پیغمبر ! یا خدا زاده قرن بیستم مسیحی و چهاردهم اسلامی بر اهل خبرت و بصیرت مبرهن گردد و نیز مقدمه آنرا بهمان لعن و عباراتیکه خودشان در کتب خود نگاشته اند می نگاریم و هی هله .

صورت نطق مبارکی است که روز شنبه ۲۶ ماه می ۱۹۱۲ در شهر بستن امریکادر مجمع عظیمی (۱) بیان فرموده اند و جناب مستطاب آقامیرزا ولی الله خان ورقا از نیویورک ارسال داشته اند .

(۱) هر مجمعی که بیست سی نفر در آن مجمع حاضر میشدند برای تاشای ریش و گیسوان و لباده و فینه و مولوی و غمزات و عشوات آقا با آن لباس آن مجمع عظیم میشد !

قوله الاعلی فی بقاء الروح

مسئله بقای روح را نقلا در کتب مقدسه خواننده اند دیگر لازم نیست که من مجدداً بگویم شنیده و خواننده اید حال من از برای شما دلایل عقلی میگویم تا مطابق کتاب مقدس شود زیرا کتاب مقدس ناطق است که روح انسانی باقی است و حال ما دلایل برهانی برای شما اقامه میکنیم

دلیل اول - این واضح است که کافه کائنات جسمانی مرکب از عناصر است و از هر ترکیبی يك کائنی موجود شده است مثلاً از ترکیب عناصر این گل موجود شده است و این شکل را پیدا کرده است چون این ترکیب تعلیل شود آن فناست و هر ترکیب لابد بتعلیل منتهی میشود اما اگر کائنی ترکیب عناصر جسمانی نباشد این تعلیل ندارد موت ندارد بلکه حیات اندر حیات است و چون روح بالاصل از ترکیب عناصر نیست لهذا تعلیل ندارد زیرا هر ترکیبی را تعلیلی و چون روح را ترکیب نه تعلیل ندارد .

دلیل ثانی - هر يك از کائنات را در تحقق صورتی مثلاً بصورت مثلث یا صورت مربع یا صورت مخمس یا صورت مسدس و جمیع این صور متعدد در يك کائن خارج در زمان واحد تحقق نیابد و ممکن نیست که آن کائن بطور نامتناهی تحقق یابد صورت مثلث در کائنی در آن واحد صورت مربع نیابد صورت مربع صورت مخمس نجوید صورت مخمس صورت مسدس حاصل نکند آن کائن واحداً مثلث است یا مربع یا مخمس لهذا در انتقال از صورتی بصورتی دیگر تغییر و تبدیل حاصل گردد و فساد و انقلاب ظهور یابد و چون ملاحظه کنیم در کئی نمائیم که روح انسانی در آن واحد متحقق بصورت نامتناهی است صورت مثلث صورت مربع صورت مخمس صورت مسدس و صورت مشمن روح بکلی محقق و در حیز عقل موجود و انتقال از صورتی بصورت دیگر ندارد لهذا عقل و روح متلاشی نشود زیرا در کائنات خارجه اگر بخواهیم صورت مربعی را صورت مثلث بسازیم باید اولی بکلی خراب کنیم تا دیگر را بتوانیم ترتیب نمائیم اما روح دارای جمیع صور است و کامل و تمام است لهذا ممکن نیست که منقلب بصورت دیگر گردد این است که تغییر و تبدیلی در آن پیدا نمیشود و الی الابد باقی و برقرار است این دلیل عقلی است .

دلیل ثالث - در جمیع کائنات اول وجود است بعد از معدوم اثر حقیقی ندارد اما ملاحظه میکنید نفوسیکه دو هزار سال پیش بودند هنوز آثارشان

بی در پی پیدا گردد و مانند آفتاب بتابد حضرت مسیح هزار و نهمصد سال قبل بود الان سلطنتش باقی است این اثر است و اثر بر شیئی معدوم مترتب نشود اثر را الابد وجود مؤثر یابد .

دلیل رابع - مردن چه چیز است مردن این است که قوای جسمانی انسان مختل شود چشمش نه بیند گوشش نشنود قوای دراکه نماید وجودش حرکت ننماید باوجود این مشاهده مینمائی که در وقت خواب باوجود آنکه قوای جسمانی انسان مختل میشود باز میشوند ادراک میکند می بیند و جمیع قوای او را دارد و حال آنکه قوای جسمی مفقود است پس بقای قوای روح منوط بجهت نیست .

دلیل خامس - جسم انسان ضعیف میشود فربه میشود مریض میگردد صحت پیدا میکند ولی روح بر حالت واحد خود بر قرار است چون جسم ضعیف شود روح ضعیف نمیشود و چون جسم فربه گردد روح ترقی نماید جسم مریض شود روح مریض نمیشود چون جسم صحت یابد روح صحت نیابد پس معلوم شد که غیر از این جسم یک حقیقتی دیگر در جسد انسانی هست که ابداً تغییر نیابد .

دلیل ششم - در هر امری فکر میکنید و اغلب اوقات با خود مشورت مینمائید آن کیست که بشما رای میدهد مثل آن است که انسانی مجسم مقابل شما نشسته است و با شما صحبت میکند یقین است که روح است آمدیم بر اینکه بعضی میگویند ما روح را نمی بینیم صحیح است زیرا روح مجرد است جسم نیست پس چگونه مشاهده شود مشهودات باید جسد باشد اگر جسم است روح نیست .

الان ملاحظه میکنید این کائنات انسانی را نمی بیند صدرا انیشود ذائقه ندارد احساس نمیکند بکلی از عالم انسانی خبر ندارد و از این عالم مافوق بیخبر است و در عالم خود میگوید که جز عالم نبات عالمی دیگر نیست و بحسب عالم محدود خودش میگوید که عالم حیوان و انسان وجودی ندارد حالا آیا عدم احساس این نبات دلیل بر این است که عالم حیوانی و انسانی وجود ندارد پس عدم احساسات بشر دلیل بر عدم عالم روح نیست دلیل بر موت روح نیست زیرا هر مافوق خود را نمیفهمد عالم جماد عالم نبات را نمی فهمد عالم نبات عالم حیوان را درک ننماید عالم حیوان بعالم انسانی بی نبرد و چون ما در عالم انسان نظر کنیم بهمان دلائل انسان ناقص از عالم روح که

مجردات است خبر ندارد مگر بدلائل عقلیه و چون در عالم روح داخل گردیم می بینیم که وجودی دارد محقق و روشن حقیقتی دارد ابدی مثل اینکه این جماد چون به عالم نبات رسد می بیند که قوه نامیه دارد و چون نبات به عالم حیوان رسد بتحقیق می یابد که قوه حساسه دارد و چون نبات به عالم انسان رسد میفهمد که قوای عقلیه دارد و چون انسان در عالم روحانی داخل گردد درک میکند که روح مانند شمس برقرار است ابدیست باقیست موجود و برقرار است.

فدائی در گاه حضرت مولی الوری جل ثناؤه علی اکبر المیلانی استنساخ نموده فی لیلۃ نهم شعبان المعظم ۱۳۳۰

اولاً عبارت این خطابه و لوح بطوریکه می بینید عیناً مثل عبارات همین کتاب کشف العیال است که نگارنده آن با کمال استعجال نگاشته و از ابتدای شهو صیام که نسبت فراغتی از شغل تدریس یافته شروع کرده تا امروز که ۲۴ ماه است باینجا رسانیده و چون دقت در انشاء آن نشده نمیتوان گفت منشیانه نوشته است.

از این رو بخوبی ثابت است که عباس افندی مانند همه مردم هر جادقت در پرداخت الفاظ نموده نسبتاً کلماتش ادبی تر و منشیانه تر بوده و هر جا مرتجلاً سخنی گفته و نوشته ساده از کار درآمده است و در نتیجه هر چه را اتباعش تصور کرده اند راجع بمقام معنوی و روحانی او و با اقل تسلطش در انشاء بطور ارتجال بکلی موهوم و بی حقیقت است.

ثانیاً - در مفاهیم و معانی این لوح شاید تصدیق شود که از مفاهیم کشف العیال هم عقب مانده زیرا از کشف العیال میتوان دریافت که مراد گوینده در هر مطلبی چه بوده است ولی در این لوح مقصود گوینده را به رمل و اسطرلاب میتوان یافت و تازه وقتی که مراد آقا بدست آمد کاملاً معلوم میشود که همه مطالب این لوح مهمل است بعضی از ادله شش گانه ناشی از جهل گوینده و بعضی دیگر ناشی از مغالطه اوست (مانند همه کتب و الواح و مطالبش)

پس دوباره و سه باره آنرا مطالعه فرمائید تا عرایض مرا دریافته تایید و تصدیق کنید که این آدم ناچه درجه مغالطه کار و متجاهل و بانادان و جاهل بوده.

اما در دلیل اول که میگوید روح ترکیب عناصر نیست و تحلیل ندارد کلام بلا فارق است که نمیتوان آنرا دلیل شمرد و این حرف او

ادعاست نه دلیل چه از کجا معلوم شد که روح از تر کیب عناصر بوجود نیامده بلکه تا عناصری تر کیب نشود روحی پیدا نمیشود پس اگر کسی باو بگوید روح و جسم هر دو از تر کیب عناصرند نهایت اینکه در تر کیب تفاوت دارند مانند اینکه بنزین و قطران هر دو از معدن نطف است آن يك سفید و لطیف است و این سیاه و ضعیف زبیق و رخام هر دو از زمین تولید میشوند آن يك خفیف و فرار است و این يك سخیف و بر قرار در این صورت نمیدانم چه جواب خواهد داد ؟ منتظریم جای نشینش جوابی بر این مشکلات بنگارد (اگر سوال را بفهمد) خلاصه خوب بود عوض تکرار الفاظ و ادعای بلافارق دلیلی بر تر کیب نبودن روح از عناصر اقامه کند که بدن همه کس نزدیک باشد و باز هم این قضیه که هر چه از تر کیب عناصر نیست فنا ندارد محتاج بدایل است .

اما در دلیل ثانی - خیلی مضحك و خنده آور است که گمان کرده است مرور امور و هنیة خیالیه بر صفحه دماغ وجود خارجی دارد و آن صور عیناً در وجود روح و عقل ترسیم و تصویر میشود که میگوید .

(روح انسانی در آن واحد متحقق بصور نامتناهی است !!)

پس خوبست این را هم مبین مبین او (شوقی) افندی توضیح بدهد که چه طور در آن واحد روح انسان هم مثلث است هم مربع هم مهندس هم سدس هم مشمن الخ .

بکنفر نیست بپرسند روح کجا قابل قبول اشکال مربع و مثلث است مگر بگوئیم روح خود آقا مثلث خلق شده و عقل ایشان مدور که حرفه اشان همه سه پهلو است و عقلشان به رسو میغلطد و الا تا امروز احدی نگفته است و بهیچ عقلی در نیاید که روح دارای اشکال مثلث و مربع باشد و غیره و حتی آن وهمی هم که آقا بدان متوجه شده و خواسته است در مغزهای دیگران هم جا دهد آنهم صورت نمیگیرد و نتیجه متخذه خودش هم غلط میشود زیرا همان صورت مثلث وهمی هم که در خاطره یا متخیله انسان عبور میکند تا آن صورت فانی و خراب نشود صورت مربع وهمی خطوط نخواهد کرد یعنی در آن واحد هم مثلث وهم مربع عبور نمیکند بلکه آن که مثلث عبور کرد مربع نیست و چون مربع آمد مثلث رفته است .

سبعان الله این چه وهم سخیفی است که در مغز افندی جانی داشته ؟ یا تجاهل و تعمد کرده و مردم را مسخره نموده است .

واژ همه عجیب تر دلیل ثالث است - زیرا مقدمه صحیح است که اول وجود است و بعد اثر ولی بقای اثر دلیل بر بقای مؤثر نیست بلکه هر وجودی اثری میگذارد و تا مدتی آن اثر باقی میماند در حالتیکه بقای اثر و مؤثر هیچ مربوط بهم نیست مثلا ابر میاید باران و برف میبارد بعد ابر پراکنده و متواری میشود ولی برف آن تا مدتها بلکه سالیان دراز باقی میماند آیا بقای برف دلیل بر بقای ابر است؟ این واضح است که بقای اثر بسته بمقتضیات محیط است مثلا برف که اثر ابر است پس از فنای ابر در يك محیطی سه ساعت باقی میماند و در محیط دیگر یکسال باقی میماند.

دیک از اثر آتش میجو شد و قتیکه آتشش تمام شد باز تا مدتی در جوش است این را بقیه اثر میگویند نه بقای مؤثر اگر آنطور است که آن افندی گفته است که آثار مسیح پیغمبر باقی و این دلیل بر بقای مؤثر است که روح او باشد پس خوب است این افندی بگوید آثار پیغمبریکه صد هزار سال قبل آمده کجا است؟ مگر بگوید آن پیغمبران مفضوب خدا شدند و روحشان معدوم شد و آثارشان هم با روحشان معدوم شد! استغفرالله من هذه السفاسف.

اکنون بر گردیدن نظری بدلیل رابع افندی کنید که صور خیالی در خواب را دلیل بر بقای روح گرفته و عجب اینست که خواب را شناخته که اصلا خواب عبارتست از غور روح در بدن و آنچه در بیداری برای قوای دماغیه ممکن الحصول است در خواب هم عیناً همان است.

مثلا تصور حیوان هزار سر يك وقت در بیداری بمخیله انسان میکنند يك وقت هم در خواب یا خیال ازدواج و میاشرت با يك زن جمیله تابعه حصول مایحصل و انزال ما ینزل هم در بیداری ممکن است هم در خواب پس بالاخره تغیلات چه در خواب و چه در بیداری دلیلی بر بقای روح نمیشود و بقدری این دلیل مهمل است که روی همه را میپوشاند

و اما دلیل خامس - در عین اینکه غلط است گویا آقا خودش هم ملتفت شده که اگر صحیح باشد دلیل بر وجود و استقلال روح خواهد بود نه بقای آن ولی متأسفانه مقدمه و نتیجه هر دو غلط است زیرا مقدمه اینست که روح مریض نمیشود در حالتیکه تمام جکما بر آتند که روح هم مریض میشود و در طی تمام مقاولات روزانه و شبانه گفته شده است که فلانی روحش مریض است

و خود افندی در مواقع کنیره از ضعف و قوت و مرض و صحت ارواح کسانی چند سخن سروده ولی در اینجا سهواً یا عمداً اشتباه کرده میگوید روح مریض نمیشود و در صورتیکه بکجا میگوید روح در حیز عقل موجود است چگونه بمرض و فنای روح قائل نشده؟ چه محقق است که عقل کم و زیاد میشود و بیک وقت فانی میشود بطوریکه کاملاً قضیه بعکس آن میشود که آقا در این مقال داد سخن داده اند زیرا او میگوید روح و عقل مریض و فانی نمیشوند اگرچه جسم مریض شده باشد و ما می بینیم بالعکس جسم سالم است و عقل مریض و بالاخره عقل بکلی فانی و زایل میشود و جسم کماکان برقرار است و سالها بکمال قوت در حرکت است پس مرض روح در مقامی و مرض عقل در مقام دیگر اظهر من الشمس و چون مقدمه خطا شد نتیجه بطریق اولی خطا میشود.

اما دلیل سادس - که میگوید آن کیست که بشما رأی میدهد؟ عرض میکنم این همان است که در خواب حرف میزند یعنی این دلیل و دلیل خواب شما هر دو یکیست و هیچیک دلیل بر بقای روح نیست و هر دو دلیل بر وجود روح است و وجود روح محتاج دلیل نیست و اگر محتاج باشد بقدری دلیل هست که اینها کوچکترین آنهاست و بالاخره آقای افندی اگر روح شما باقی است خواهش دارم حل این معنیات و معضلات را بفرماید و هر گاه ما قابل نیستیم بفرزند خود اللهم کنید تا ایشان برای ما نه بلکه برای سایر مردم حل نمایند.

اما اشتباه نشود که فاضل مغلوبی میفرماید هر امری که قائم بذات خودم نیست نمیتوانم در آن سخن گویم و از عهده اثبات آن برآیم بناء بر این اصل مسلم اگر افندی هم از عهده اثبات بقای روح بر نیامده برای آن بوده است که قائم بذات خودش نبوده و انسانی که بخواهد در امری سخن گوید که خود بآن معتقد نیست و محض سرگرمی مردم باشد طبعاً همینطور بیرون میاید والا روح مسلماً باقی است بیقائمی که شایبه از آن به شام افندی نخورده است و در بقای روح بقدری کتب نفیسه از آثار قلم حکمای شرق و غرب موجود است که فقط اهل علم و معرفت بر آن مطلعند و ما دعوت میکنیم آقای شوقی افندی را که قدری زحمت بخود بدهند و آن کتب را بخوانند و اگر خواستند اظهار فضیلت کنند اقلاً چیزهای آبرومندی بنویسند که اسباب مسخره و مضحکه نباشد (دوازده سال گذشت و جوابی نرسید حتی

معلوم است خود را ساخته بوده است) باری این بود طرز سخت سرائی میرزا خدا پیش از آنکه خدا زاد گانش بزرگ و معاون خدائی او شده باشند اما همین که سرانش بزرگ شدند و با نمایندگان دول خارجه ملاقات کردند و نبض دنیا اندکی بدستشان آمد او را واداشتند بر چیزهای دیگری که مهمترین آنها الفاء و طغخواهی است باپاره از سفسطه‌های جدیدی که تبلا دانسته شد و بعداً نیز دانسته خواهد شد اینک لوح دینا و آن لوحی است که تقریباً یکسال پیش از مرگ بهاء صادر شده و منشاء تبلیغات آتیه فرزندش عباس افندی گشته و آنرا لوح دنیا یا لوح عالم نامیده‌اند و آن لوح بدینگونه شروع میشود بسمی الناطق فی ملکوت البیان (یعنی بنام من - عوض خدا - که در ملکوت دین بیان ناطق است) جمده و ثنا سلطان مبین رالایق و سزا است که سخن متین را به حضور حضرت علی قبل اکبر و حضرت امین مزین فرمود (مقصود حاجی آخوند ایادی شه میرزادی و حاجی ابوالحسن امین اردکانی است که از شرکای این کمپانی بودند و بانوار ایقان و استقامت و اطمینان مزین داشت علیهما بهاء الله و بهاء من فی السموات و الارضین التور و البهائ و التکبیر و الثناء علی ایادی امره التین بهم اشرق نور الاصلبار) اینها پیلازی است که بریش آخوند ایادی و امین اعادی خورد کرده که در کمک بدین سازی او فتور نکنند و عین این پیازهارا پسرش بریش خودم خورد کرده مگر اینکه از خیانت یا طهارت ذات نتوانستم حقوق ملت و مملکتی را زیر پا گذاشته تابع نفع معلوم یا موهوم بشوم ولی دیگران کردند آنچه کردند فسیعلم الذی ظلموا ای منقلب ینقلبون - و نا گفته نماند که با همه اصلاحاتی که در عبارت منظور شده باز از ردیف کلمات باب و ازل بیرون نیست چنانکه مزین در یک جمله تکرار شده در حالتیکه معنی هم غلط است زیرا بانوار ایقان منظور تواند شد نه مزین نفع صلح اکبر و صلح عمومی و وحدت زبان و امثالها سخن سرائی نماید تا اصل مقصود مفقود نگشته باشد عجب اینکه بقدری سخنان خود را مهم شمرده که میگوید (باری با آنچه در صعیفه حراء از قلم اعلی نازل اگر تمسک نمایند از قوانین عالم خود را فارغ مشاهده کنند) اگر چنین است نمیدانم چرا برای فضل دهوی شوقی افندی و میرزا محمد علی بوند و بسامی انگلیس که شخص یهودی است تشبیه کردند و چرا برای استرداد خانه بغداد و کیل ساخته و بدلیه رجوع کرده آخر هم مغلوب شدند و چرا دستور سری بریدان خود دادند

یکدفعه بجهت مغایره تلگرافی با مأموران انگلیس در فلسطین بر سر کلید
 روضه و یکدفعه بجهت مغایره با مأمور بغداد برای خانه ؟ و چرا عریضه
 باینطرف و آنطرف میکنند ؟ و چرا در قانون انتخاباتشان تصریح میکنند
 که مانند انگلستان انتخاب نمایند ؟ خدائی که قوانین خود را مهمترین قوانین
 شمرده و میگوید اگر بآن تمسک کنید از قوانین عالم فارغ میشوید چرا
 خودش و فرزندانش در عبادات بمفتی اهل سنه تقلید کرده و در اجتماعات
 و سیاسیات بدولت انگلیس تاسی کرده و حتی اخیراً ولی امرش شوقی فقط
 برای تملک مدرستین تربیت بقونسول ایران تشبث کرده تا ایرانیت و شاید
 اسلامیت او را هم تصدیق کند برای اینکه مدرسه در ثبت اسناد بمعرفی
 امین امین بملکیت او درآید و خدائیکه میگوید یکی از لغات موجوده
 یا لغت جدیده را تعلیم دهید چرا فرزندش را بتحصیل انگلیسی واداشته و
 چرا دخترانش را درپاریس بمدارس فرانسه فرستاده و چرا تحصیل روسی
 را قبلاً بمریدان عشق آبادش واجب کرده و چرا خودش بزبان عربی افتخار
 نموده و لوح نازل کرده و چرا مرکز میثاقش بزبان ترکی لوح برای مریدان
 ترکی زبانش فرستاده و چرا عزیزالله خان بهادر شیرازی و حبیبالله حاجی
 خدا بخش کرمانشاهی را تشویق بر تحصیل آلمانی نمود ؟

و چرا او چرا او چرا او هلم چرا اکنون این ترهات آن لوح را بخوانید و
 بخندید (معروضین و منکرین بچهار کلمه متمسک کلمه اول فضرب الرقاب
 ثانی حرق کتب ثالث اجتناب از ملل اخیری رابع فنای احزاب حال از فضل و اقتدار
 کلمه الهی (یعنی حرفهای خودش) این چهارسد عظیم از میان برداشته
 شد و این چهار امر مبین از لوح معو گشت و صفات سبعی را بصفت روحانی تبدیل
 نمود جلت ارادته و جلت قدرته و عظم سلطانه) آیا کسی هست بفهمد این مکلم
 طوریامیرزا خدای باشعور از این کلمات چه منظور دارد ؟ معروضین کیانند ؟
 ضرب الرقاب یعنی چه ؟ حرق کتب که خاصه مذهب خودشان و در کتاب و از
 حکام بیان است چرا بدیگران میچسباند ؟ فنای احزاب در کدام مذهب
 است و کی او آنرا معو کرده .

چرخ تو این پنبه ها را رشته است و هم تو این تخم ها را کشته است
 (بلی در او اخر این لوح در خوبی باز کرده که میگوید یا حزب الله
 الیوم باید انظار کل بافق کلمه مبارک که یفعل ما یشاء متوجه باشد)
 یعنی هر خلطی دیدید چون و چرا نکنید تا گوسفند بی اراده باشید

و شبان شما (بها) مظهر فضل ما پشاه گردد .

دیگر از محکّمات امر بهاء مخالفت با علم است و این بقصه و حکایت
 و خیر و روایت نیست بلکه بنص کتاب اقدس است که خودش میگوید (دع العلوم
 لانها منعتك عن سلطان المعلوم) یعنی رها کن همه علمها را زیرا آنها ترا
 از سلطان معلوم (بهاء الله) منع مینمایند ملاحظه شود بچه صراحتی اقرار
 میکنند که شخص عالم از این سلطان معلوم یا موهوم ممنوع شده باو اعتنا
 نخواهد کرد لذا باید علوم را ترك نماید ! باید دانست که هر تعبیری بر
 این عبارت به بندند از قبیل همان تاویل است که قبلا اشاره شد و گرنه
 این عبارت تاویل پذیر نیست و تنها مراد بهاء از این جمله آن بوده که
 مریدانش تحصیل علم نکنند و به حالت جهل بمانند و گمان کنند که هر علمی
 نزد بهاء است و در الواح او همه علوم مکنون است و از اینست که کارکنان
 در مدرسه تربیت صورت نامطیع پروگرام معارف اند و باطنا مطیع پروگرام
 بهاء که بهر قسم است و لو در خانه ها قرائت لوح را بنام درس اخلاق مجری
 میدارند چنانکه صریحا گفته و میگویند که علوم اولین و آخرین در الواح
 است همان الواحیکه در خانه بقلم آقای (اکرمی) خواهید دید چه اشتباهات
 تاریخی را متضمن است و همان الواحی که خودمان دانسته ایم چه غلطهای
 فاحشی را در بر دارد و این بسی واضح است که هیچ مستبد ستمگر نمیخواهد
 مردم عالم و آگاه شوند چنانکه سردار انگلیسی گفته است اگر بدانم
 این اسبی که بر آن سوارم میفهمد که من چه عملی براو کرده ام و چه بار
 سنگین و تعدی سنگین براو گذاشته ام البته سرش را بطنماق خواهم کوبید
 تا مجالی پیدا نکند برای پی بردن بجغای من زیرا اگر بخوبی بفهمد
 البته مرا بر زمین زده دیگر بار مرا نخواهد کشید . اینست که بهاء نیز
 معض اینکه گوسفندان آگاه نشوند که او چگونه از شیر و پشم بعضی
 بهره برده و برخی را برخی خود کرده و بسلاخ خانه سپرده یعنی نفهمند چه
 ذلتهایی بایشان رسانیده و چه خاندانهای عزیز را ذلیل کرده و چه جانهای
 پاکرا بهلاک سپرده و تن بضاک برده و چه عواطف لطیفه را ضایع کرده
 و چه طبایع و قرایع نفیسه را مختل و مهمل گذاشته و چه نکبتها که بصورت
 سعادت بر مردم نهاده لذا همواره از علوم سلطان معلوم (موهوم) دلالتشان
 مینماید و جانشینهای او عباس و شوقی همیشه نگران بوده و هستند که مبادا
 مریدانش راه اروپا یاد گیرند و پیوسته سعی دارند که اتباعشان با اروپا نروند

و اگر رفتند فقط با چند خانواده که با اسم بهائی آشنا شده اند معاشرت کنند زیرا دیده اند هر کس با اروپا رفت و دروغهای ایشانرا یافت و معنی علم و شرافت و زندگی آزادی را درک نمود دیگر فاتحه بی الهمد هم برای بهاء و بهائیان نمیخوانند. اینجاست که باید سخن آن حکیم دانشمندی تصدیق نمود که فرموده است (ایران از تحت العنکبی خرمقدس و فکلک سیک بابی در خطر است) زیرا هر دوی اینها دارای یک روحند هر دو مانع ترقی اند. هر دو خود پسند و خود بینند. هر دو میخواهند علم و اطلاع حصر در خودشان باشد تا به مردم بفروشند و بار خود را بار کنند اگر چه چیزی ندانند. هر دو میخواهند تحت العنکب و فکل خود بر مردم سوار شوند و بار بی گرایه بر خلق خدا نهند. دیگر از محکّمات امر بهاء حقوق صدی نوزده است که صریحاً در کتاب اقدس گفته است از هر چه مالک میشوید صدی نوزده از آن مال الله است ولی این مال الله را صورتاً برای فقراء وضعاً قرار داده و اولاد خود را بنص صریح منع نموده چنانکه در کتاب عهد میگوید معصیت افغان و افغان و منتسبین بر کل لازمست ولیکن لیس لهم حقاً فی اموال الناس اما پیروانش بر امانی عباس افندی این نص صریح را هم تغییر داده و تأویل نموده و آنرا برای یک طبقه از وراثت بهاء دون طبقات آخری تخصیص داده اند و شرح آن خواهد آمد.

عقبه چهارم

آثار عبدالبهاء عباس

اما عبدالبهاء عباس که درة القلائد این سلسله اش دانند و واسطه المقدمه این عالیه اش خوانند بر اثر مطالعات و تحصیلات بسیار که یکوقت در بغداد نزد شیخ عبدالسلام شوافی تلمذ کرده و وقتی نزد فاضل قاضی حکمت تحصیل میکرده (چنانچه خود بهاء بر خلاف اظهاراتش که خود را امی قلمداد نموده نفیست شاگرد یغیای جندقی بوده و اینمندی از کتاب تاریخ حیات یغما که خودش مینویسد معلم اولاد میرزا بزرگ نوری بودم ثابت است و وقت دیگر شاگرد میرزا نظر علی حکیم رئیس طایفه علی اللهی بوده) مجتلاً عبدالبهاء تحصیلات کامل کرده و سپس هر کتاب و مجله و جریده را با پول ایرانیان بدیخت آویخته شد، و اخیراً کتابخانه مهمی ترتیب داده و بدین واسطه غلطهای لفظی در آثار قلمش کمتر از سایر رؤسا و اغراق

و دروغش بیشتر از سایرین است (امام‌ها رانه) و اگرچه عباس افندی هم نسبت بتحصیلات و مطالعاتش آدم نابغه و برجسته نبوده و کلماتش خالی از غلط لفظی و معنوی نمانده بلکه در منویت هر لوح و رساله‌اش پر از غلط و اشتباه است ولی در لفظ گاهی لغزش حاصل کرده و صورتاً آثار او و برادرش محمدعلی افندی کم غلط‌تر از دیگران و شاید باز هم اغلاط کلمات محمدعلی افندی از عباس افندی کمتر باشد چنانکه در لغزشهای عباس افندی خود نگارنده چندین فقره دیده و آگام شده که از آن جمله وقتی در لوحی ضمیمه را بظاء مؤلف نوشت و چون تذکر داده شد که ظیمه غلط است الف روی ظاء را باقلم تراش حك نموده باز هم غلط درآمده باو گفته شد که ضاد مرکز لازم دارد و این کلمه محكوك شما ضمیمه خواننده میشود آنوقت قلم طلبید و مرکزی ملحق کرد که عیبش نیکی بود و دوتا شد یعنی اول اثر تراش قلم تراش در آن بود و بعد اثر قلم خوردگی هم بر آن اضافه شد و آن لوح بهمان حال ارسال شده و موجود است در حالتیکه صدها از این قبیل واقع شده که مبلغین او ورقه را عوض کرده اند تا کسی بر مقدار علم و سواد آقا مطلع نگردد ولی شهادت در انقراق گوئی و مبالغه سرائی و دروغ پردازی و سخنان سه‌پهلوی و جعلیت کم نظیر بود و بطوریکه ذیلاً خواهیم دید او بود که دری از هوو جنجال در نشریات باز کرده طریقه تبلیغات بی اساس را بر روی مبلغین و اعضای معافل خود گشوده دستور متعدد المبالغه‌های بی حقیقت کذب بایشان داده و ذیلاً خواهیم شناخت. هر گاه کسی با معائن نظر در کلمات باب تعمق نماید که هر چند او داعیه‌اش باطل و سخنش کذب بود ولی در پرداخت دروغ خود آتقدرها ماهر نبوده که آن داعیه دروغ را بدروغهای دیگری تزئین نموده تولید امیدی کامل در دل مردمان خود نماید و اگر گاهی اشارتی کرده و بشارتی داده رسواست چنانکه نوید راجع بسلاطین بیان و شتون ایشان يك نوید مفتضعانه ایست که بجای امید تولید یأس در اتباع مینماید یا آنکه در جایی از بیانش میگوید تمام ملت روح (۱) (مسیحیان) بدین بیان ایمان می‌آورند و از این عبارت با اندک تعمق میتوان دریافت که اگر او با اختیار خود این ادعای قانیت

۱ - از اینگونه کلماتش بر نیاید که قصه گینیا از روسی باشیخ عیسی لنکرانی که میگوید من بیاب وعده دادم که مسیحیان روسیه را بدین تودهوت میکنیم بی چیزی نبوده و الله اعلم

را کرده باشد این سخن بصرف سادگی از او سرزده که تصور نموده است همین قدر که احکام اجتناب ملل را نسخ کرد مسیحیان چنان منجذب او میگردند که همگی بایی میشوند و اگر با اشاره و تشویق دیگران داعیه کرده و این اساس را تأسیس نموده طبعاً او را فریب داده گفته اند تو ادا کن ما مسیحیان را و امیدواریم بتو ایمان بیاورند او نیز بر اثر سادگی خود باور کرده و حتی آنرا جزو بشارات در کتاب خود ثبت نموده است

اما میرزا حسینعلی که قطعاً بر روی بنیوی پستهای خدا شده و همه جا بفرقه ازلیه میگوید که شما از اساس امر و مقصود اصلی آگاهی ندارید بنیان بیان و کلمات خود را بر اشارات و بشارات دیگری نهاده که بهتر میتواند گوسفند را بخود جلب نماید زیرا او بعرفهای کوچک منزلزل قناعت نکرده بلکه الواحی بنام سلاطین نوشته و گاهی بریدان خود نشان داده که هماً به بینید بفلان سلطان چگونه خطاب شده است و اگر چه فوری آن لوح را بزیر تشک منعی کرده ولی آن گوسفند باور نموده که شاید خبری است و فرداست که همه ممالک بدست اهل بهاء خواهد افتاد و این رویه را پسرش عباس افندی بنوع دیگر تعقیب کرده که سر بسته در هر لوح نفقه مالک الرقابی خود و پدرش را گوشزد گوسفندان نموده و پیوسته هیاهو در میان امت افکنده که آقا در شرق و غرب نفوذ دارند و در نتیجه گاهی بلوح گاهی بعکس که تمامش دروغ و مصنوع است و روحیات بعضی از آنها را در این اوراق نشان داده و خواهیم داد و گاهی بنشر تعالیم و مبادی که آنرا شناخته و هم خواهیم شناخت مریدان را دلپاخته خود کرده بقسمی که پس از مرگش با اینکه اغلب فهمیدند که مضامین الواح دروغ و همچون جوز های بی مغزی بود که جوالش پر صدا باشد و چون شکسته شود يك مغز که دهان يك طفل را آلوده سازد در آن نیز باز نمیتوانند همه شان باور کنند که اینها همه لفظ بود و پوست بود و مغزی در آن نبود اکنون این لوح افندی را بخوانید تا برویم سرمطلب - مورخه ج ۱ - ۱۳۲۴

ای یاران عزیز عبدالبهاء هر چند در سایر جهات ندا بلند است و بشارات الیه فرح قلوب هر هوشمند (دو غلط در يك جمله است - زیرا فرح قلوب غلط است - قلوب هر هوشمند هم غلط) رایت ذکر مرتفع است و آیت نصر منتشر ضعیج تهلیل بلند است و سر یخ تکبیر مسوع هر بهره مند ولی در طهران عالی دیگر و میدان و مصافی دیگر است جناب امین میگفتند (

خودش بی خیر است!) که طهران را ندای رحمن بحرکت آورده که لبنان و بنان از بیان عاجز است - و ولوله در شهر نیست جز شکن زلف یار گرفته در آفاق نیست جز خم گیسوی دوست

از هر گوشه آهنک تقدیس بفلک اثیر میرسد - تا آخر آن که نصایحی برای تبلیغ و خود نمائی و دسیسه نموده در پایان میگویید اینست نصایح این آواره گمنام و اینست وصایای این بنده کثیرالاثام و علیکم التحیه و الثناء مع و باز مناجات عربی دارد (انا جیک یا مناجی من لانیس له و مؤانس و حید فرید من لاجلیس له) که اغلاط عربیه آنرا باید بعربها گذاشت و گذشت و بس است همین که او خود را آواره گمنام! و بنده کثیرالاثام خوانده - ولی اساساً مقصد ماهی هوی این لوح و امثال آن است که ۲۵ سال پیش چنان وانمود نموده که گویا طهران یک قطعه از بهائیت است و شاید تا سه سال دیگر غیر بهائی در آن نمانند و ما پس از ۲۵ سال می یتیم هیچ خبری نیست و همان اشخاص آن روزی هم نصفشان برگشته اند ولی اثر اینگونه الواح این بود که تا چندی اغنام در اطراف تصور میکردند که در طهران جز حرف بهائیت حرفی نیست و تا امروز با اینکه بی مغزی این الواح غالباً ثابت شده باز چند بی خرد در این بساط باقی مانده اند و با اینکه جانشین او شوقی افندی از بلاد و سفاهت بعقبه اولی برگشته و هر چه نوشته رسوا و مفتضح است و بوق را از سر پهنش دمیده گاهی که خواسته است اشارات و بشارات کذبۀ پدران خود را اعمال نماید بطوری اعمال کرده که هر کوری رسوائی آنرا می بیند؟ باز بهائیان بامید اینکه شاید هیا هویهای سابقه عباس اساس دارد در این خانه تنگین پیایه بندی شکسته بسته های آن مشغولند و گویا کسی بر ترویج دروغ مجبورشان کرده است و ما مواقع غلط کاری و غلط گوئی و دروغهای ناپرداخته رسوای شوقی را هم در طی بیان آثار او آفتابی خواهیم کرد - اما بطوری که اشاره شد عباس افندی اگر در علم و حکمت و حسن انشاء مقام مهمی را احراز نکرده و با همه تحصیلانش نتوانسته است برتبه عالی حائز شود ولی در هیاهو و اغراق گوئی و دروغ پردازی ناهرزانه قلم به فتر زده و توانسته است برای یک مدتی که خودش ریاست داشت امیر را با شتاب بگذارند و گوسفندان بشیرده را برای خود نگاهدارد .

فلسفه عبدالبهاء

دقیق ترین مباحث این مبحث فلسفه عبدالبهاء است که باید فی الحقیقه و منصفانه در آن تعمق نمائیم زیرا گذشته از هیاهوی مذهبی و سخنان بی مغز بهاء که ایجاد یک سلسله اوهام تازه در مغز بهائیان کرده اخیراً بعضی خطابه‌ها و نطقهای عبدالبهاء در بین بهائی و غیر بهائی منتشر شده که مهمترین دام اغنام بیچاره شده و هر کس دیگر هم بعداً پایبند حضرات شود بر اثر این فلسفه‌هاست که تماماً بعقیده من سفسطه و مغالطه است لهذا ذیلاً قواعدی را که عبدالبهاء در نطقهای خود بمیان آورده و مسلم پنداشته و بهائیان رایبند کرده در اطراف آن بحث مینمائیم تا قدر و قیمت آنها معلوم گردد. نطق مبارک! در دارالفنون کالیفورنیا استفزدیوینورستی (کذا) با حضور دوست نفر پروفیسور و دو هزار نفر تلامذه (دروغ است) و جمعی کثیر که از دور و نزدیک برای استماع بیانات مبارک آمده بودند صبح ساعت ۸ و ۱۰ ماه اکتبر ۱۹۱۲

هو الله

اعظم منقبت عالم انسانی علم است زیرا کشف حقایق است و چون امروز خود را در مرکز علم می بینم در این کلیه که شهرتش با آفاق رسیده لهذا نهایت سرور دارم از اینجا تا آنجا که تعریف علم و علماء کرده چیز تازه ندارد تا آنکه میرسد ب فلسفه وحدت وجودی بی آنکه بگوید عقیده وحدت وجودی است بیان دامیرساند باین جمله (پس واضح شد که هر جوهر فردی (۱) از کاینات انتقال در صور نامتناهی دارد و در هر صورتی کمالی از این واضح شد که کاینات یکی است عالم وجود واحد است پس چون در وجود کاینات وحدت است دیگر معلوم است که در عالم انسان چه وحدتی است این مبرهن است که وحدت اندر وحدت است مبدء و منتها وجود وحدت است) قطع نظر از این که هر کلمه از این کلمات مکرره مورد هزار گونه بحث و انتقاد است و حکماء را در جوهر فرد و وحدت وجود بحثها و حرفهاست و

(۱) حکماء وجود جوهر فرد را منکرند و حق اینست که وجود جوهر فرد همچون کیش بها موهوم است.

هزاران سال است این بحث در میان است چون چیز تازه نیست قطعاً میگوئیم آقا حل مشکلی نکرده مگر الفاظ مکرره بی دلیل برخلاف سابقین یا اگر دلیلی هم ذکر میکرد مطابق آراء سابقین فلسفه بافته و دلیلی یافته بود و ملاک و مدرکی بر عظمت او نبود پس بگذریم تا برسیم باین جمله «عناصر بایکدیگر در صلحند آفتاب و زمین صلحند آب با خاک صلح است عناصر بایکدیگر صلحند چون ادنی مصادمه حاصل میشود زلزله مثل زلزله شهر سانفرانسیسکو واقع» آیا اینطور است؟ شاید همه کس بتوانند جواب داد که چنین نیست بلکه بعضی در صلحند و بعضی در جنگ همان حین صکه فرضاً فرانسه با آلمان در جنگ و ایران با ترکیه در صلح است در همان وقت هم در مملکت وجود پکی مکرپ طاعون با گلپلهای خون در جنگ و در وجود دیگری اخلاط اربعه در صلح در یک گوشه گرک و میش در جنگ و در گوشه دیگر کبک و کبوتر در صلحند و تمام هم بر حسب اقتضای طبیعت خود جنگ و صلح را معجزی میدارند از این که بگذریم بهمان فلسفه جدید عجیب میرسیم که میگوید - مثلاً ملاحظه کنید که جمیع کاینات اسیر طبیعت است و جمیع در تحت قانون طبیعت) و چون جواب آنرا قبلاً نگاشتیم تکرار آنرا لازم نمیدانیم (برخلاف مکررات او)

حال به بینیم که بعد از این همه صحبتها آقا میخواهد چه نتیجه بگیرد بالاخره میخواهد نتیجه بگیرد که چون انسان بر طبیعت محیط است چرا جنگ میکند چنانکه میگوید - حالا ما از جمیع این مواهب چشم میپوشیم و این بنیان آلهی را خراب کنیم و این اساس آلهی را از پایه براندازیم و حال آنکه اسیر طبیعت نیستیم خودمان را اسیر میکنیم و باقتضای طبیعت حرکت مینمائیم زیرا در طبیعت نزاع بقاست اگر انسان تربیت نشود از مقتضیات طبیعت نزاع وجدال است!

نه تنها مرید لفتش بلکه قطعاً شما هم که این عبارات را می خوانید فوراً ملتفت نخواهید شد که چه بود وجه شد؟ آقا از اول که شروع بنطق کرد فلسفه اش بر روی صلح کاینات بود که آفتاب با خاک در صلحند و و اینجا برگشت بجنگ و قائل شد که جنگ از مقتضیات طبیعت است و تنها تربیت است صکه انسان را از جنگ که از مقتضیات طبیعت است نجات بدهد!

آیا صلح آفتاب و زمین خارج از مقتضیات طبیعت است؟ آیا صلح کاینات که در اول گفت همه کاینات در صلحند از مقتضیات طبیعت نیست؟

گویا او قائل است که مثلاً كَبِك و كَبوتر که باهم در صلح اند از دارالفنون کالیفورنیا فارغ التحصیل شده اند و گِرَك و بَره که باهم در جنگند بحال طبیعی مانده اند ! و از همه عجیبتر این دروغ است که آقا در اواسط نطقشان میفرمایند حضرت بهاءالله پنجاه سال پیش اعلان صلح عمومی بین دول و صلح عمومی بین ملل و صلح عمومی بین ادیان و صلح عمومی بین اقالیم فرمود ! !

آقایان بهائی شما را بعدها خجالت نمی کشید که این نطق هارا در مجامع میخوانید و بآن افتخار مینمایید و انحراف جویندگان از این ترهات را طعن و تمسخر میزنید - پنجاه سال پیش از این تاریخ که آقا در امر يك نطق کند بهاءالله منور بلقب بهاء مشهور نشده بود مردم اورا میرزا حسینعلی عربان باز و بعضی میرزای نوری پیشخدمت فرهاد میرزا یاد میکردند و باینانی که حسن ظنی داشتند اورا بلقب ایشان یاد میکردند و نمیدانستند چه می خواهد بگوید - میگوئیم بیست سال منظور آقا بوده و از زبانشان پرت شده پنجاه سال گفته اند تازه پیش از بیست سال هم اعلان صلح عمومی بهاءالله همان بود که در لوح دنیا گفتیم آیا این اعلان صلح عمومی ملل و دول و اقالیم است که در زیر هزار پرده آهسته بعسین پنه دوز گفته یا نوشته باشد و یا آنکه به دو نفر ایادی و اعدای امرش که دو آخوند بابی منفور و رانده از همه جا بودند گفته باشد عاشروا مع الادیان کلهابالروح والریحان یا گفته باشد لیس الفخر لمن یحب الوطن بل لمن یحب العالم و یا بفارسی سروده باشد - کل بار یکدارید و برك يك شاخسار آیا این دوسه کلمه با آن درجه از نفوذ و قدرت او که اشاره شد اعلان صلح عمومی است ؟ واقعاً حیا خوب چیز است .

باری از این وادی هم بگذریم زیرا از این هیاهوها بقدری در کلمات افندی زیاد است که با اصطلاح عوام این عبارت نضاع روی آش آن نمیشود پس از شطری خود نمایی بالاخره میرسد باین عبارت - اما تعصبات وطنیه کره ارض موطن هر انسان است یکی است متعدد نیست نوع انسانرا وطن واحد است ولی حدود وهمیه بی اساس را بعضی از مستبدین قرون ماضیه اختراع کرده اند و در میان بشر جنگ و قتال انداخته اند که مقصد شانت شهرت بوده و غصب ممالک لهذا این احساسات وطن پرستی را پیشرفت مقاصد شخصی نمودند - اینک از جهان ملک روح عباس افندی را که

نمیدانیم در کدام ملکوت است ندا کرده میگوئیم آقا جان من اگر تو مزدور نبودی و اگر برای اغفال ممالک کوچک این تبلیغات را نمیکردی و اگر برای پول خانمهای امریکا در آنجا داد سخن نمیدادی و اگر واقعاً برای خدا و نجات بشر این حرفها را میزدی بی شبهه حق و حقیقت ترا از لغزش و تناقض باین واضع حفظ میکرد که در یک جمله کوچک نگویی (نوع انسانرا وطن واحد است و فوری بگویی) مقصدشان شهرت بوده و غصب ممالک (عجیباً اگر ممالک خطوط و همبهاست که نباید بآن اهمیت داد و نباید وطن پرستی را پیشه کرد دیگر کلمه (غصب ممالک) چه معنی دارد؟ راستی فکر کنید این حرف چقدر مزخرف است که مثلاً کسی بگوید همه خانهها یکی است و هیچ خانه ملک کسی نیست بعد فوری بگوید، آنان که دیوار قرارداددهاند مرادشان این بوده که قسمتی از خانه ملکی آن یک را داخل خانه ملکی خرد کنند! ای بی انصاف احق تو گفنی که خانه ملکی وجود ندارد و خطوط و همبهاست چگونه میگوئی بکدسته برای غصب کردن خانه دیگری چنین گفته و چنان کرده اند اگر ملکیت و همبهاست غصبیت چه معنی دارد؟ باری از این ترهات بگذریم و روح مطلب خود را توضیح دهیم برای اینکه راه خلط مبعث و مغالطه بر روی کوسفندان بهاء باز نماند عرض میکنم گمان نرود که مراد نگارنده انتقاد از اساس صلح جوئی است زیرا هر عاقلی بلکه هر کودکی میتواند بفهمد که صلح بهتر از جنگ است و جنگ منشاء خرابی و دمار و مایه نکبت و فلاکت بشر است و البته باید هر کسی بکوشد که پیوسته صلح برقرار باشد ولی کلام ما در اینست که صلح خواهی عباس افندی و اتباعش بقدر جوی ارزش ندارد و اساساً صلح خواه نبوده و این سخنان از او نیست بلکه او همان فتوغرافی است که خود بدانت استشهار کرده و هرچه در او دمیده اند باز گفته و چون بی مطالعه و تعمق بوده اینست که تناقضات بسیار هم در کلماتش دیده میشود من نمیگویم حتماً این دین را از اول دست اجانب اختراع کرده یا نکرده ولی بدون شبهه پس از آنکه بکدسته احق بی علم پیدا شده اند اجانب از وجودشان استفاده نموده اند و آنها را آلت کرده اند برای اینکه هر چه از ممالک و اراضی که در دست ایشان بنصب وارد شده بدون جنگ و جدالی باقی بماند و هر چه هم نگرفته اند بگیرند و در عوض این حرفهای خوش آب و رنگ بی سروته تحویل دهند که وطن چه معنی دارد ماهه یک جنسیم همه دنیا یک وطن است

منتها ما میخواهیم آقا و عزیز باشیم و از مال شما تمیص و زندقه نکنیم و در عوض بار سنگین خودمان را بر دوش شما گذاریم و برای انجام آن مقصد این چنین دین و تعالیم و همین غیر متین لازم است

عقبه پنجم

آثار میرزا محمد علی غصن اکبر خصوصاً اختراع خط جدید پوشیده نماند چون در اواخر ایام بطوری که اشاره شد بهاء با مأمورین خارجه آشنا شده و بعضی سخنان تازه شنیده آنها را داخل مبادی خود کرده بود و یا مأمور شده بود که داخل سازند کم کم فرزندان هم هوای توسعه این دایره وهمیه بر سرشان افتاده از آن جمله میرزا محمد علی غصن اکبر که برخلاف اظهارات عباسیان پیشقدم و در خط و سواد بر همه اولاد بهاء مقدم بود و چنانکه خطش در کتاب خط و خطاطان درج شده او خوشنویسی کم نظیر بوده و هست و در انشاء عربی و فارسی مطابق معارف بهائیه رتبه فوق تمام مراتب منتسبین بهاء در یافته بود هوای اختراع خط جدید بر سرش افتاد خصوصاً پس از آنکه بهاء شنیده بود که دکتر زمین هوف خط و زبان اسپرانتو اختراع کرده و افکار بعضی از غربیان بر این محور دور میزند که خط ولغت عمومی ترویج نمایند و بهاء نیز از او تقلید کرده چند کلمه راجع بخط و زبان عمومی سخن گفته و در میان آنهاش وانمود نموده که گویا این سخن بدع و تازه و از کلمات الهامیه خاصه امر بهاء است در آن حال پسرش غصن اکبر نیز هوس اختراع بر سر گرفته که محض افتناء و اضمحلال آثار پر افتخار شرق خط تازه بسازد که اگر پیشرفت کرد باین وسیله نزد دشمنان قرآن و اسلام بادی بیروت اندازد و پس از مدتها فکر و شاید تبادل افکار با سایر برادران و اعمام خود و مبلغین و مقریین در گاه بهاء بالاخره الفبای ذیل را اختراع و بدر گاه بهاء تقدیم ساخت و چندان میرزا خدا منجذب او شده که اجازه داد در کتاب مبین و اقدسش که در بیستی بخط احمد علی تبریزی چاپ شده دوسه کلمه درج کنند تا به بینند چه اثری می بخشد و آن عبارتست از همان امضای احمد علی که بدان خط ممضی گشته و کتاب مطبوع با همان امضاء موجود است و این را مانند خیلی از الواح و آثار نمیتوانند پس از بروز افتضاح معو نمایند اینک ماصورت آن خط را با تمام با همان امضای مطبوع در کتاب مبین که نمونه این خط عجیب است درج میکنیم

تأیر مقدار مشعر بهاء و فرزندانش آگاه گردید اینک عکس او را به پیشید
و احمد علی تبریزی امضای کاتب کتاب مبین است که بخط تازه با اجازه بهاء
در سنه ۱۳۰۸ هجری در بمبئی بطبع رسیده !

خط بدیع !!

ژ ز ر ذ د خ ح ج ث ت پ ب ا
 ل ک ل د ق ف غ غ ع ظ ط ض ص ش س
 نیریزی
 احمد
 علی

چون سخن بدین پایه کشید بد نیست اساساً در خصوص تغییر خط
 کلمه چند برای انتباه مردمان دل آگاه بنکاریم . از دیر گاهان فکر و
 نظر اجانب متوجه این نقطه شده است که در میان هر قوم و ملتی مادام
 که خط و زبان ایشان بجای خود باشد و تصرفاتی در آن بکار نرود ممکن
 نیست آنها را بتمام معنی منحل در مقاصد و تابع آراء خود ساخت لذا
 شروع بتبلیغات در این موضوع کرده در هر مملکت از مسالک شرقیه بنوعی
 این تبلیغات را مچری داشته از افراد همان ملت مردمان ساده بی خبر و
 یا زیرک بی علاقه بوطن و ملیت برتبلیغات برانگیخته این مقصود را بعنوان
 آنکه خط شما فلان عیب را دارد و زبان شما فلان نقص را حائز است گوشزد
 و ابلاغ نموده حتی بقدر بتبدیل آن کوشیده و میکوشند تا مندرجاً مردم
 آن بوم ویر اصول مذهبی خود را اولاد مفاخر ادبی خویش را تانیاً و میانی
 تاریخی خود را تانیاً از دست داده مانند طفل نوزاد که دستش از همه چیز
 تپنی است خود را بدامن ایشان همه مردم شرق را اطفال سبق خوان خود
 ساخته در حقشان پدری کنند و مادری نمایند یا دایه مهر بانس از مادر و قیم

قوم از پدر گشته ایشان را با استعداد خویش دلالت نموده ولی مطلقاً اهل شرق کردند!

بدیهی است از این که گفته اند (گروهی این گروهی آن پسندند) این نغمه در گوش اهالی دوحمدای متضاد و در آهنگ متباین ظاهر ساخته گروهی چندان خشک شده که حتی کمتر تقصی را هم در نخط شرقی معترف نشده گفته اند خطی است در کمال اختصار و زیبایی بقسمیکه که اگر بخواهیم فرضاً يك كتاب شاهنامه را از خط شرقی مبدل بخط غربی سازیم اقلاً هر يك جلد آن در پنج جلد جواد گنجید و اگر ایراد دارند بر اینکه کلمات متشابه در خط شرقی است، که فرضاً گردد و گردد را که بتفسیر متعوضه و مفسره معانی ثلاثه پیدا میکند آنرا بيك صورت نوشتن موجب اشکال فهم خواننده است جواب اینست که در هر خط و لغتی نظایر گرد و گرد موجود است و قراین در همه زبان و خطی حکم فرماست و بسالفتات که باید بقرینه فهمید و با فرض اینکه در سایر خطوط و السنه کمتر و در خطوط و السنه شرقی بیشتر باشد این تقیصه را که با آن کمال قصر و کوتاهی و جمع بودن خط و زیبایی آن بسنجیم جبران شده ربعی نیز حاصل میگردد و در فهم اطفال هم فرقی ندارد هزاران سال است اطفال این خط را یاد گرفته اند و بازم یاد خواهند گرفت و دیروز و دیاد گرفتن اطفال تابع براعت و بلاد ایشان است و این براعت و بلاد در اطفال غرب نیز موجود و بالاخره در خط غربی هم بجزئی کم و زیادی همین نقص و کمال دیده میشود و این موضوع آنقدر مهم نیست و در درجه سودزیانش تا آن حد نیست که لازم باشد مآثر ملل غرب جایگیر آن شده خسارات لاتمه و لا تعمی از اهلای غیر مستقیم که میانین در نظر گرفته اند عاید شرق گردد خلاصه علاقمندان بخط قدیم زیاد است بااستثنای آنکس که خط را بصورت کوفی برگردانیده و هیچ طرفداری ندارد باقی مردم از خط خود که حافظ آثار ادبی و مذهبی ایشان است کمال رضایت داشته و دارند بعضی دیگر بتبلیغات خویش و بیگانه چندان طراوت یافته اند که از تری درست نقطه مقابل واقع شده اند

دسته اول چنان بخط شرق بدین گشته اند که گویا اصلاً بعنوان خطی که واقع حوائج باشد نشناخته از هر حسنی که در آن بوده چشم پوشیده و هر عیبی هم که در آن نبوده گوشزد نموده هر روز یکی بتحریرك اجانباز

گوشه سر بر کشیده و الفبای جدید اختراع نموده و در بعضی نقاط نسبتاً متین تر و بفلسفه نزدیکتر و بقلم اشخاص مهمتر و در بعضی جهات خالی از متانت و فلسفه برپرز کرده و بقلم ادانی خلق سرزده و (این رشته سرد را از دارد) حال در اینجا چیزی که محل حاجت ماست راجع باصل مطلب نیست زیرا در اینکه بعضی عیوب در خط ما هست محل شبهه نیست و در اینکه رفع این عیوب کار هر شخصی بی فکر یا با فکر و بالاخره کار شخصی نیست و کار اکادمی قانونی است آنهم شبهه نیست در این هم که اگر روزی بعضی تغییرات بخواهد در خط پیدا شود جمیع جهات و اطراف کار را باید ملاحظه کرد شك نیست یعنی طوری باید باشد که حتی يك كلمه از آثار تاریخی و ادبی معهود نشود و تغییر نکند و معنی دیگر نبخشید و بالاخره آثار و مفاخر ملی زایل نگردد.

اما چیزی که راجع به جهت کنونی حلت و این مقدمات همه برای استنتاج آن نتیجه است این است که همه و همه معتقدین بتغییر خط عقیده شان فرع این اصل است که در خط شرقی اعراب موجود نیست و اعراب مستثنی از خط است و باین واسطه خواندن آن مشکل است و بالنتیجه تغییر خط را فقط برای بیدایش اعراب و باصطلاح فرنگیها تنظیم و بیل و کنسن یا حروف با صدا و بی صدا لازم دانسته اند تا حاجت با اعراب که در خط شرقی علامت فوق خط است نیفتد و در اینصورت ترك املاء هم یکی از ملاک های خط تازه میشود که بالاخره صادوسین و تائی کسی نشناسد و ضاد و ذال و زاء و ظائی در میان نباشد - باز نمیخواهیم بگوئیم این نوع تغییر مستلزم تغییر لغت میشود و سبب میشود که نصف لغات متداوله فارسی و عربی محجور و متروک و یا از معنی خود منحرف و غیر مفهوم بماند و در نتیجه نصف کتب و آثار و فارسی از منهدبی - ادبی فاسد و نصف دیگر هم بالتبع متدوچا بی نتیجه بماند - این سخن بر جای خود ولی اصلاح حرف مادر رتبه ادراک بهاء و بهاء زادگان است که از نوع اختراع ایشان ثابت میشود که حتی فلسفه و مقصود از تغییر خط را ندانسته و یا دانسته و حتی بدترین صورت هایی که هیچ کودک سبق خوان نپسندد در آورده اند که انسان متعیر میماند چه تصور نماید زیرا اگر حمل بر عدم ادراکشان کند خود موجب تعیر است که با این مشاعر و مدارک دانی چگونه توانسته اند جمعی را ولو هزار نفر باشد افسار کنند و اگر حمل بر ادراک ایشان و تعددشان بر افساد

و تضييع آثار مهيه ملي نمايد باز موجب حيرت است كه آخر غرض راني و بازی كردن با مقدرات يك ملت بلكه هموم ملي مشرق تا اين درجه چراه آري اگر خطي اختراع كرده بود كه محظورات اعرابي از آن مرتفع شده و براي قرائت آسانتر و يا مختصر تر و يا مشكلات املائي آن برداشته شده بود ولو آنكه نواقصي از جهات ديگر داشت ميگفتيم باري بهر جهت ولي با اين صورتيكه ملاحظه ميفرمائيد جز اينكه يك حروف كوچك ظريف را مبدل بحروف بدشكل دراز كرده از اعراب فقط جزم و تشديد و همزه را بصورتهاي عجيبه در آورده و (ه) را حروف عليه حده تصور نموده و يك (احمد علي تبريزي) را بقسيميكه ملاحظه ميفرمائيد در يك سطر طولاني جا داده بي آنكه ويل و كنسي داشته باشد و معلوم شود كه همزه احمد مفتوح است يا مضموم يا مكسور و بي آنكه حل مشكلي در همزه و عين كرده نباشد و چاره براي املاء انديشيده باشد ديگر چه هنري كرده گويانگمان نموده كه پيدا كردن اشكال مختلفه و انتقال دادن از شكلي بشكل ديگر كار مهمي است و فقط بصرف اينكه از چپ بر راست نوشته ميشود ديگر تمام معاييب خط رفع شد و از اين رو مذهب بهاء عالمگير خواهد شد - كه اويك همچو خط بي فلسفه زشت رسوائي اختراع كرده است !!

اكنون گوشزد مينمائيم كه بي شبهه اين اعتراض چون بگوش بهائيان رسيد خواهند گفت كه اين اختراع منسوب ببرادر عبدالبها است كه ناقض است و از امر بهاء مردود و مطرود است و بالاخره از فرط بي خبري بهزار عذر تشبث خواهند جست و حتي ممكن است بگويند چون معرض و ناقض بوده چنين امري كه خارج از تأييد است از او سرزده ! پس ملتفت باشيد كه اگر كوسفندي مبادرت باين سخن نمود بايد بيدارش كرد كه اولاً ارتداد اواز دين بهاء ثابت نيست بلكه ارتداد عباس افندي و اتباعش ثابت تر است كه هزاران تغيير در امر بهاء داده و از نص كتاب عهد گذشته اند ثانياً امضاء كننده يك امري مانند نويسنده و گوينده و اختراع كننده آنست . اگر وزير چيزي نوشت و بامضاي شاه رساند و بعد آن مطلب بر خلاف دانش و مصالح بيرون آمد نميتوان گفت خبط فقط از وزير است بلكه شاه هم در آن اقلا شركت دارد خود بهائيان ميگويند در زمان بهاء هيچ كتاب بي اجازه او طبع نميشد و حتي يك حرف و كلمه بي نظر او در آن كم يا زياد نسي گشت و اگر غير از اين باشد بايد گفت اصلاً بهاء كتاب ندارد و اهل

بهاء هر چه بگویند و عمل کنند خود سرانه است در اینصورت بقول خودشان ولو دروغ بگویند و بشو و زوائد زیاد در امر بهاء باشد بدیهی است که امضای احمد علی بخط بدیهی که مخترع آن غصن اکبر است .

مانند این است که از زیر قلم خود بها در آمده باشد بلکه میتوان یقین کرد که بهاء داخوش از این اختراع بوده چندان که در لوحی میگوید اگر مصادر امور بخواهند خط تازه اختراع شده موجود است و مرادش همین خط عجیب است که آنرا امر داده است در کتاب خودش مسطور نموده مسطوره بدست داده اند و حتی اگر غصن اکبر سراطاعت نزد برادرش عباس افندی فرود آورده بود و بی شبهه او هم چندان خطش را ترویج میکرد که حاله مانند اسامی شهر البهاء و شهر العظمة و شهر القبول که اسامی ماههای بهائی است و همه ساله تقویم بر این اسامی مینگارند و شاید تمام جدول آنرا در این کتاب به بینید خط بدیع هم معمول به بین اهل بهاء بود و بان افتخار میکردند نهایت اینکه افندی بر اثر بغض و کینه با برادر خود خطش را ترویج نکرد ولی بر اثر اینکه پدرش آنرا ترویج نموده بود جرئت هم نکرد مذمتی از آن بکند و فقط مسکوت گذاشت و حتی با آشنائی عباس و عباسیان یقین دارم که اگر این خط اندکی مقبول نظر ارباب نظر میشد آنرا بخود نسبت میداد و باز هم ترویج میکرد چه از این قبیل (فکر و اکفروا) هالات تعد و لا تخصی انجام داده است و ای چون دید مقبول نظر هیچ طفلی نشد مسکوت نهاد و اگر کسی میپرسید سر این چه بود که بهاء الله این خط را امضاء کردند در جواب طفره میزد - این بود شرح اختراع خط که بهاء همه جا میگوید خوبست خط بدیهی اختراع و لغت جدیدی ابتکار شود و در مدارس عالم ترویج نمایند و در هر جایی باختراع آن افتخار می نماید! اکنون این عقبه را هم ترك نموده عقبه ششم را که متضمن آثار فصاحت بارشوقی است در ضمن قدم ۱۹ خواهیم شناخت .

قدم نوزدهم

یا آخرین قدم مهم - در کشفیات متنوعه

بهائی شدن وزیر همایون - اقامت دو ساله من در طهران - فوت عبدالبهاء - مسافرت من به اروپا - تکمیل مواد کشف العجیل - قدمهای پی در پی در این راه - بعضی مسائل مستلفه .

پوشیده نماند که چون در تمام ادوار بهائیت یکنفر قائم مقام وزیر
همایون میرزا مهدیخان غفاری بود که بر اثر جنون خمری و اغتشاش
حواس بهائی شد و بهائی شدن او هم با آن جنون از روی عقیده مذهبی نبود
بلکه بر اثر اشتباهات سیاسی بود لهذا لازم دانستم که شرح حال او را
مختصری اشاره کنم تا بهائیات بدانگونه که عادت دارند بهائی شدن يك
وزیر را ولو آنکه کهنه وزیر از کار افتاده باشد برخی کسی نکشد چه شرح
بهائی شدن قائم مقام مذکور نزد نگارنده است حتی الواحش کلانزد من
است و من خود واسطه آنها بوده ام و احدی بقدر بنده از حالات او آگاهی
ندارد حتی عبدالبهاء یکی از فتوحات مهمه مرا تبلیغ این وزیر قلم داد
نموده بود که در مدت هشتاد سال هیچ مبلغی نتوانست یکنفر وزیر را بدام
بهائیت بیندازد و از بس در بهائی شدن او کبف کرده بود در لوحی که عبرتی
برایم فرستاده میگوید الهی الهی ان عبدالحسین قد نادى اهل المشرقین و ذکر
بذکرک ملا الخافقین الخ. (که بهائی شدن یکوزیر معزول مخدول را با
تذکر ملاخافقین و اهل مشرقین برابر دانسته)

پس باید دانست که این شخص چون با مشروطیت مخالفت کرده بود
و تمام معنی استبداد نشان داده بود عاقبت در کار خود در ماند و اخیراً هو و
جنجال همان (خ) مقدسها و (س) بابیها را بخرج برداشته و مشروطیت و بهائیت
همعنان شناخته بود ؛ لهذا در حکومت عراقش بهائیان آنجادامی گسترده
همین قدر بتوسط حاجی مونس درویش توانستند فتنش را مشوب کرده
باین اشتباه کاری خود ترتیب اثر داده او را متقین بر بهائی بودن رؤسای
مشروطه کنند و چون این تخم را در ارض وجودش کاشته بودند پس از معزولی
از عراق و ورود بکاشان دوازده شبانه روز لیل و نهاراً در مزرعه حسکو که
ملك خودش بود بانگارنده بس برده از بس او را از اوضاع طهران خائف
و بوساطت باقراف وورقا و کلیه بهائیان طهران امیدوار دیدم و کاملاً آزار
جنون از حرکات و سکناتش مشاهده کردم خلافت را فت و انسانیت دانستم که
او را بار دیگر نومید و افسرده کرده بگویم همه این حرفها دروغ و حقه بازی
است بعلاوه صلاح خود را هم نمیدانستم که بی مقدمه خویش را طرف هجوم
و حمله و شاخ زدن اغنام قرار دهم لذا با او معاشرت کرده تا بر اثر معاشرت
بانگارنده امیدش تایید شد و از من در خواست توصیه بر سر سپهسالار و
سردار اسعد میکرد و من در دل بر او میخندیدم که گمان میکند مکاتبه دائمی

بین من و آن آقایان مستمر است ولی صورتاً امیدوارش میکردم و بیکچهار و مریز گذرانیده بالاخره روانه طهرانش کردم و بقدری بی طمعی نمودم که حتی بیپانه شطرنج خواست هدیه که داده و نگرفته بودم بمن باخته باشد و شاید ابوالحسنخان زنجانی که آنروز منشی او بود این قضایا را در نظر دارد و تصدیق نماید (اگر در حیات باشد) اما پس از ورود بطهران بهائیان چه کردند از عکا تا طهران از عبدالبهاء تا حاج غلامعلی مبلغ کاشانی بهر اسم و رسم توانستند گوش او را برینند و هی وعده فتح و نصرت و شفا و صحت دادند تا بالاخره از هستی ساقطش کردند و پس از دو سال جسدش را بنحاک سپرده و ارتش راهم بگور کردند و رهایش نمودند .

اقامت دوساله من در طهران

از موقع بهائی شدن وزیر همایون تا اقامت در طهران دوسه سالی طول کشید در آن دوسه سال نگارنده در کاشان و عراق و اصفهان و همدان و کرمانشاه در گردش بود و بزرگترین مانعم در بازگشت و انتقاد از بهائیت بی خبری از اروپا و گسیخته گی رشته امور ایران بود و منتظر فرصت بودم تا در سال ۱۳۳۸ هجری که عبدالبهاء بمن نوشت در طهران استعداد غریبی پیدا شده همه بزرگان و رجال طالب شده اند که از امر مبارك ! خیر گیرند و مبلغین طهران از عهده بر نمی آیند زیرا آنان که دارای اهمیت بودند مردند و آنان که در حیاتند واجد حیثیتی نیستند و شما باید مرا که اقامت خود را طهران قرار دهید با اینکه میدانستم این اغراقها که در لوح است اکثرش بی مایه و بی پایه است یعنی حاجی امین و باقراف برای خود نمائی چیزهایی باو نوشته اند و او هم بعضی را از در جهل باور کرده و بعضی را از روی تعاجل قبول نموده و امیدواری میدهد که شاید آندرو غهار است در آید چه این آقا همانست که ۲۵ سال پیش از این مقدمه مینوشت که طهران بشهادت امین عالمی دیگر دارد چنانکه اصل آن لوح را خواندید . با همه اینها در جواب افندی نوشتم که دعوتی از طرف اجدای طهران نشده لذا فوری بی باقراف نوشت که از حضرت آواره دعوت نمائید و باقراف بوسیله یک مراسله شخصی و یک مراسله محفلی مرا بطهران دعوت نمود در ابتدای ورودم بطهران همه میجالس مهمشان در تعبت کنترل من در آمد و ناله چگر خراش فاضل شیرازی (بوعلی سینا بابیه) و احمد یزدانی و یکی دو نفر دیگر بلند شد که ای وادیناه محافل مهمرا مانند محفل ارسطو و محفل ذبیح و باقراف از ما گرفتند و بعضرت آواره دادند . پس از اندک زمانی دو

مجلس درس پسرانه یکی در منزل باقراف بود دیگری در منزل نیندش بهاب پیشکارش برقرار مجلس دخترانه و زنانه نیز در منزل اسحق حقیقی کرمانشاهی برقرار گشت که عکس آنها را در جلد اول درج کردیم. اما از رجال و بزرگانانی که آقا در لوحش وعده میداد هرچه در طهران انتظار کشیدیم اثری نیافتیم. فقط از چند نفر وزرای معزول و بی کار بایست هم اندازبهای باقراف ملاقات کردیم که اتفاقاً آنها هم یا مخالفت میکردند در ضمن صحبت چنانکه شرح سخنهای مخالفت آمیز مرحوم سپهسالار را قبلاً نگاشته ایم و یا موافقتی ننموده با تبسمهای مسخره آمیز که شان مردمان سیاسی است بر گذار مینمودند ولی انصافاً این را باید بگویم که از تدبیر آنگونه منتظر الوزراره های دوره قاجاریه خیلی ضرر بمصالح ایران و اسلام وارد شده و اگر آنگونه آقایان اینگونه سخنان را مطلقاً بمعض خود نمی پذیرفتند بهائیت تا این درجه نیز نمو ننموده تولید امید در دلهای ناپاک این اغنام مینمود چنانکه در این دوره که آنگونه سوء سیاستها اعمال نمیشود امور نیز رو به بهبود است و امید است اگر در گوشه و کنار باز یکی دو نفر از آن اشخاص در حکومتهای کوچک و بزرگ وجود دارند و بر حسب عادات آن ادوار نفاقهایی مرتکب میشوند کم کم پی بمقصود برده تغییر حالت دهند و گرنه قطعاً معرفی خواهند شد و دستشان از کارهای دولتی کوتاه خواهد گشت

افکار باقراف

در مدت ششماه که شب و روز با مرحوم باقراف معاشر بودم جمیع نوایا و افکار و عقاید او را دریافته حتی بر اسرار او بقدری مطلع و محیط شدم که یقین دارم اولاد و بستگان او هم باین درجه اطلاع نداشته و ندارند خلاصه تصور و عقیده او این بود که امر بهائی بر اثر مساعیت خارجیها عالمگیر میشود و اولین نقطه که حائز اهمیت خواهد شد طهران است و نخستین کسیکه مقرب شده بریاستهای سرشار خواهد رسید او و خانواده او خواهد بود و اگر نسبت و وصلتی هم با عبدالبهائیه داشته باشد این ریاست الی الابد در خاندان او باقی میماند بنا بر این اگر تمام دارائی خود را برای انجام این تقرب و حصول آن ریاست صرف کند ارزش دارد حتی روزی اعتراض بریاست وزرائی سپهدار رشتی کردم دیدم جدأ با حالت رقابت صحبت میکنند گفتم اگر شما خود بجای او بودید میدید چه قدر کار اجتماعی و ریاست مملکتی مشکل و پر زحمت است باین جهت چندی گفتم اگر مملکت را بدست من

دهند بفاصله یک هفته درست میکنم گفتم، مثلاً چه میکنید؟ گفت مردم را معذور میکنم که بهایی شوند گفتم آنوقت کار درست میشود؟ گفت بلی. گفتم چرا جمعیت بلین کمی که در همه طهران پانصد نفر سرد و منتهی هزار و دویست نفر زن و مرد و بچه بهائی هست نمیتوانند کارهای خود را اداره کنند؟ چرا هر روز در میانشان نزاع است؟ چرا باید محفل اصلاح (و بقول خودتان) عدلیه روحانی! کارهاشان را اصلاح نماید! و چرا باید محفل روحانی (و بقول ابلهان احباب) پارلمان امری نتواند يك مدرس هفت کلاس را اداره کند؟ و بازاری روز بروح او باید گفت چرا خود شما که باحریت نسوان مخالفید نمیتوانید نوه برادر خودتان را از آن چیزهایی که مطلع هستید بازدارید و انقلابگذارید پدرش او را بیرون کرده آنهمه افتضاح درست شود و خرابیها او بازاری و علنی شود؟ خلاصه اینها را که شنید رنگش بر افروخت و بالاخره گفت چون قدرت ندارم و تأیید هم بامن نیست اگر سرکار آقا بایران بیایند همه کارها درست میشود! گفتم حتی وزارت شما؟ گفت بلکه رئیس الوزرائی ایران برای من حتی است. گفتم پس خوب است یک منزل صحیح برای ورود سرکار آقا تهیه کنید گفت گراند هتل را بهمان قصد ساخته ام مجبلاً این اوهم بقدری در مغزو دماغ او ریشه برده بود که با هزار تیشه ممکن نبود یکشاخه آنرا قطع کرد. بر اثر آن اوهم حيلة بنظرش رسید که هشتاد هزار تومان ملك مازندران را پیشکش عبدالبهاء کند و کرد ولی بهائیان گمان دارند که او معض خدا و عقیده اش این کار را کرد در حالیکه سریعاً میداتم بطمع وصلت بود که منور خانم دختر کوچکی آقا را برای آقا جلال بگیرد و مرا واسطه کرد و عبدالبهاء هم رسالت و وساطت مرا پذیرفته قبول نمود و بر حسب عادل دالمی خود که هر امر عادی را هم بلین غیب گویی وعده میداد وعده سریع داد که این کار خواهد شد ولی تیرش بنقطه رفته از قضا میرزا جلال از لندن نوشت که دختر سر کار آقا بنکار ما نیخورد زیرا آنها میخواهند بزرگی بفروشند و شوهر خود را تا اجازه نگیرد باطلاق راء نمیدهند خواه کسی دیگر نزدشان باشد یا نباشد! و این بر من گوارا نیست مجبلاً باقراف خیلی مکدر شد ولی چاره جز سکوت نداشت از آنطرف عبدالبهاء هر چه انتظار کشید خبری نشد چه او در همه عمر خمیازه میکشد که با مردمان متمول وصلت کند چنانکه شوقی همین خمیازه را میکشد و چون اثری ظاهر نشد حيلة دیگر بنظرش

رسید که نصف آنچه را باقراف باو داده بمیرزا جلال بیخشد شاید دلگرم شده و سلت را تعقیب نماید ولی همانطور که عبدالبهاء تقدیمی باقراف را ساده تلقی نموده بود باقراف هم بختش نصف آنرا ساده تلقی کرد نصف دیگر را هم نداد تا بالاخره بده هزار تومان اصلاح کرده دست و روی هم را بوسیدند و از هم گذشتند و بطوریکه شنیدم پس از مرگ باقراف باز امین ادعای طلب کرده و مبلغ دیگر از ورثه او گرفته :

اما نگارنده با اینکه سالها بود میدانست افندی جز بدنیا و حطام آن توجه به هیچ امری ندارد باز کار را باین درجه رسوا و مفتضح نیافته بود ولی در طهران پس از آنکه محفل روحانی مرا بعضویت دعوت نمود و عضو محرم دائمی محفل شدم و با امین و باقراف نیز محرم شدم دیدم قصه غریبی است که جز دزدی و خیانت و پشت هم اندازی و پول در آوردن از این و از آن حتی زمینه سازی برای اغیار (غیر بهائی) که به چه حیل و گوش آنها را بپرند دیگر حرفی در این بساط نیست و بالاخره کشف کردم که افندی محفل روحانی را برای روپوشی از خیانتها و جنایتها و اشتباه کاری های خودش تأسیس نموده است و اسرار کار همه در محفل طهران است و اگر روزی ارشبو آن بدست آید حتی الواحی که بیعضی سفارتخانه ها میفرستاده و یکی را من دیدم بدست خواهد آمد لهذا در همان ایام تصمیم گرفتم که یک نهضتی کرده یا امور را بمجرای صحیحی در آرم که ز خیانت امین و بلاهت باقراف و حقه بازی افندی قدری جلو گیری شده باشد و افلا احتیاطی دامنگیرشان شود و رابطه را با جانب قطع نمایند و با اصلاح این بساط برچیده شود و بیش از این جان و مال مردم بی خبری که در اطراف نشسته و پول بطهران میفرستند و نمیدانند در کدام راه صرف میشود درنگردد و این بود که ابتدا گریبان امین را گزیدم که تو یکطرف بیست هزار تومان از مال خدا را بدست غلامعلی دواجی ... داده که تاکنون چندین دفعه خود را ورشکست نشان داده و بدم معلوم شده است که مبالغ هنگفتی در بانگها ذخیره دارد و یکطرف از هشتاد هزار تومان مال الله ! بایستی باقراف بدهد چهل هزارش بخشیده و سند چهل هزار تومان گرفته از طرفی بیباقراف گفتم کی سرکار آقا راضی هستند که امین تنزیل از پول حقوق بگیرد؟ از طرفی بعضی جوانان را بر عیبهای کار آگاه کردم و زمزمه در بین بهائیان افتاد و عموم بهائیان طهران حق را بمن داده عقده های دلشان گشوده شده گفتند که سالهاست